



کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب مرصع العباد من المبدع العباد		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
موضوع	شماره قفسه	۵۵۲۳۰
بارزسی شد		
۲۶ - ۲۷		

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۵۱۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب مرصع العباد من البدو الالعاد		
مؤلف	موضوع	شماره ثبت کتاب
۵۱۲۷	شماره قفسه ۵۱۲۷	۶۵۲۳۰

بارزسی شد
۲۶ - ۲۷





س

ع
ص

کتاب مرصاد العباد

من المکتاب الى المعباد

استاد مصنفه
نقد وادرس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ما
رحمنا الله وبره
ان الله عز وجل
يهدى من يشاء
والله اعلم
بما يعلن

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ما
رحمنا الله وبره
ان الله عز وجل
يهدى من يشاء
والله اعلم
بما يعلن

المسبحات العشرة اهدانا خضر النبي عليه السلام ابراهيم التيمي واهل بيته
صلى الله عليه وسلم ان تقول سورة الحجر وقل اعوذ برب الناس وقل اعوذ
برب الفلق وقل هو الله احد وقل يا ايها الظالمون والله اكبر سبع مرات
اللهم صل على سيدنا محمد النبي الامي وعلى آله وصحبه وسلم سبع مرات
اللهم اغفر لي ولوالدي وارحمهما لما ربي في صغيرتي وجميع المسلمين والمسلمات
والمؤمنات الاكيات ائمتهم والاموات سبع مرات اللهم اغفر لي وجميع
عاجلنا وآجلنا في الدين والدنيا والآخرة ما انت له اقدر ولا تقدر بنا يا مولاي
ما نحن له اهل انك تغفروا ربيتم جوادا اللهم صل على سيدنا محمد

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ما
رحمنا الله وبره
ان الله عز وجل
يهدى من يشاء
والله اعلم
بما يعلن

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ما
رحمنا الله وبره
ان الله عز وجل
يهدى من يشاء
والله اعلم
بما يعلن

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين وصلى الله على نبي وحببه محمد وآله وصحبه
 وحسبنا الله ونعم الوكيل **بیت** یا که وجود من وجودی است که در اوست وجودی است که در او
 من **بیت** یا که وجود من وجودی است که در اوست وجودی است که در او **بیت** یا که وجود من وجودی است که در اوست
 صحیفه عدم رقم و نمود و آب حیات معرف را در ظلمات صفات بشریت تغییر کرده که **بیت**
 آنکه اهل انوار و نور و شایسته طلب را که در او ابراهیم سلوک را در ظلمات صفات
 بشریت بزرگوار اند و بنیاد بی علت خضر صفات بر خضر جگر است که در خضر جگر حیات
 رسانید که او من است و بنیاد فانی و بعلنا انورانی بی نیاز و در دو بسیار و افرین بی شمار بر
 ارواح مقدس اشباح بی تصور و دید و اندر از غیبه نورت و عنصر قوت ابد که ساکن
 ساکن حقیقت و مقدمات عالم کبریت بود که اولیایان عالم حکم و الهیه خصوصاً بر
 و سرور و اولیا و تافه سالار قرائن انبیا صلی الله علیه و آله و اولیا و غیره الطاهرین
 و خلفاء الراشدين اصحاب جمعین و علم گیاره اما بعد اعلی الاخرانی فی السبع و اعوام
 علی الهدی نقلاً و ایام التری من حنیض البشیریه الی ذروه العبودیه و زقا و ایام الخلی
 عن صفات التاسوتیه و الخلیعیات التاسوتیه المقصود و خلاصه آفرینش وجود انسان
 و هر چیزی که وجودی است از دو عالم نیت وجود انسان است که اگر نظام ابد بازید که در وجود انسان
بیت جانور باشد بی روی قوی نام گوی هر چیزی است و مقصود از وجود انسان نیت ذات
 و صفات حضرت خداوند است چنانکه او در علی التلم برسد و ارب لماذا خلقت الخلق قال
 است که استخفا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لا عوف و معرفت حقیقی هر از انسان در سبب

اگر

خ

اگر چه در عین ملک و حق ان ترکیب بود و اما انسان در محل اعباء ابرامات معوقه
 جلا کائنات متنازل است که اماره ضلالت و الامانه علی السموات و الارض بحال بقا بن کمالها
 و استحقاقها و جلها الانسان مراد از آسمان اهل آسمان است یعنی ملک و از زمین حیوانات و حق
 و شیاطین و از کوه اهل کوه یعنی هر شی و طیر و از بهار و زمستان بار امانت معوقه کشیدن
 الا از انسان زیرا که از جلا آخرش نفس انسانی بود که آینه جمال حضرت الوهیت خاسته
 و منظر کلی صفات او خلق آدم علی صورته برین معنی شده و خلاصه نفس انسان است و اول آیت
 و مرد و جهان غلاف اولیایان است و ظهور کلی صفات جمال جلال حضرت الوهیت بواسطه
 این آیت که سیم امانانی اتفاق و بی افشیم حق **بیت** یا که وجود من وجودی است که در اوست
 مقصود وجود ان و جانانی است **بیت** منظور نظر در دو جهان است **بیت** دل آینه جمال شایسته
 وین در دو جهان غلاف اولیایان است چون نفس انسان که مستعدا گلی او تربیت یابد و بجمال خود
 رسد ظهور کلی صفات در خود مشاهده کند و حق در ایشا که از بهر اشرافیه اند که حقیقت
 من عکس منته قد عرف به و را محقق گردد باز اند که او حقیقت و از برای کدام سرای کرامت
 و فضیلت ایفادات چنانکه شرح نماید **بیت** این نیز امانا که قوی و بی آینه جمال شایسته
 بیرون توفیق بر در عالم هست **بیت** در خود طلب بر آنچه خدای قوی و کلن نفس انسان
 بجمال رسد بر رب صفای آینه رسد زیرا که سالک و سالک بسیار قطع باید کرد و ان هر چه واسطه
 سلوک بر جاده شریعت و حقیقت دست خود را بترج چنانکه ابتدا آهن را از
 معدن بیرون آورند و بطایفه بچل بر درش و ان کون میدهند دست چرخ را اساد کدر میکنند

اهل در سبب

ما این میشود و جدا شدن برایت معنی است انسان معادل معادل از دست
 و الله اعلم ان معنی جدا شدن کنی بر بیرون یی بر آورد و تربیت بر آنگی رسانید
 بنوع و در آنج **شماره** انی لفتاة التي شاهدهت رغبنا تموت بنفها انما نوبها بس کتاب
 در بیان سلوک راه دیو و وصول عالم بعین تربیت **فصل** انی و معرفت صفات بنی درج
 باب و **فصل** نامی اندک شرح آن در بابجه **فصل** در بیان شاد الله عزت ابواب
 و **فصل** **باب** اول در بابجه کتاب و ان شمل است بر **فصل** **فصل** اول
 در بیان تک فایده نهادن بر کتاب در سخن بر باب طریقت و بیان سلوک چیز است
فصل دوم در بیان تک کتاب بر جرم نقیج نهاده اند **باب** دوم
 در جدا موجودات و ان شمل است بر **فصل** اول در بیان فطرت احوال
 و مراتب و معرفت آن **فصل** دوم در شرح مکتوبات و مدارج آن **فصل**
 سوم در ظهور مکتوبات **فصل** چهارم در بکایت خفقت قوالب انسان **فصل**
 پنجم در بند و تعلق روح قوالب **باب** سوم در معاش خلق و ان شمل است بر
 بیت **فصل** سیرگه بقوله تعالى ان یکن یکم عشرون صابرون **فصل** اول در بیان حجت روح انسان
 از تعلق قوالب و اثبات آن **فصل** دوم در بیان تعلق روح قوالب و حکمت و فوائد آن **فصل**
 سوم در بیان احتیاج بایما علم السلام در بردن انسان **فصل** چهارم در بیان نسخ
 ادیان ختم نبوت بجهت علی الصلوة و السلام **فصل** پنجم در بیان لب انسان و تفاوت
فصل ششم در بیان ترکیت نفس انسان و معرفت آن **فصل** هفتم در بیان خفیت دل و روح

فصل دوم در بیان تک کتاب بر جرم نقیج نهاده اند

در بیان

طریقت و معرفت آن **فصل** نهم در بیان احتیاج شیخ در تربیت انسان و سلوک راه
فصل دهم در بیان تمام شیخی و شرایط و صفات آن **فصل** یازدهم در بیان شرایط و
 صفات مریدی و ادب آن **فصل** دوازدهم در بیان احتیاج نکر و اختصاص ذکر لا اله الا
 الله **فصل** سیزدهم در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و ادب آن **فصل** چهاردهم در
 بیان احتیاج مرید بطلبین ذکر شیخ و خاصیت آن **فصل** پانزدهم در بیان احتیاج بجلوت
 و شرایط و ادب آن **فصل** شانزدهم در بیان وقایع غیبی و فرق میان خراب و خوب
فصل هجدهم در بیان شایدهات احوال و مراتب آن **فصل** بیستم در بیان کائنات
 و انواع آن **فصل** نوزدهم در بیان تجلیات و صفات خدا و نبی جل جلاله **فصل** بیستم
 در بیان وصول محض خدا و نبی بی اتصال و انفصال **باب** چهارم در معاد
فصل شان معاد و اشتیاق و ان شمل است بر **فصل** اول در بیان عالم نفوس و معنی
 مقصد و سیر سابق و اخراج از آن **فصل** دوم در بیان عالم نفوس و معنی مقصد و سیر سابق و اخراج از آن
فصل اول در بیان معاد و نفوس عالم و ان شمل است **فصل** دوم در بیان معاد
 مقصد و ان شمل است **فصل** سوم در بیان معاد و نفوس سابق و ان شمل است
فصل چهارم در بیان معاد و نفوس شیعی و ان شمل است **باب** پنجم در
 بیان سلوک طوائف مختلف و ان شمل است بر **فصل** اول در بیان سلوک
 و ادب **فصل** دوم در بیان حال سلوک و سیرت ایشان با هر طایفه از غایت و تقوی
 بر احوال خلق **فصل** سوم در بیان سلوک و رزا و احتیاج تقوی و ادب **فصل** چهارم در بیان

فصل دوم در بیان تک کتاب بر جرم نقیج نهاده اند

سلوک نما از مشایخ مذکور آن قصه فصل پنجم در بیان سلوک را با بنم و اصحاب اسمان
فصل ششم در بیان سلوک دایمین و دوام و مراقب فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت
فصل هشتم در بیان سلوک محضر و اهل صنایع **بسم الله** اول در بیان کتاب و آفاق
بر فصل نهم بقوله تعالی و کتبم از او چاشت **فصل** اول در بیان آنکه فاضله نهادن کتاب
کلمات ارباب طریقت و بیان سلوک در جزئیات قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا یسیر
المتبعین و یخبرهم بما کلامه قال النبی صلی الله علیه و سلم کذا حکم فی کل حکم ما کن محقق
و بیان سلوک راه طریقت و ادعای شوق و اعاش طلب در این مستعد میان طریقت طلبان
محقق آورد و در اثرش بحث **در** اصل عیان شمل کرد از خصوصیات این اهل عشاق و عاشقان
و کاملان محقق صادر شد **میتا** آنرا که دل از عشق بر آتش باشد **نقد** که گوید برود کشتن شد
توقفت عاشقان می کم شنیدی بشنوند و کشف عاشقانی می باشد و نیز بخبر از از دولت این
حدیث استنباط باشد و نتوان دانست که قتل این سعادت کلام فکیده کشاده شود و الاذن
قبل العین اگانان این قوم را دولت این حدیث از سر جمع در آید اما گفته اند این حدیث را
یا در بی بیان آن **میتا** میگویم فاما بک تخم عشق در زمین اما ابتداء بر سکاردی خطاب است **میتا**
انداخته اند اما توفیق تربیت آن تخم کلام صاحب دولت را دادند زیرا که حکمت جاوده ای
عشق بر شاه و ملکند **نقد** علی حدیث بر سلیمان بن مسند منشور غرض این در بیان نیست
در بیان طلبان در درازای می روند **کیس** در بطالبان در میان می رسند و وقتی این ضعیف در معنی سخن
کشف است **نقد** نو بود و کلین جوانی عشقت **میتا** بر این ملک جاودانی عشقت **نقد** جوانی که بر این ملک

7

سفر از آب زندگانی عشق است و سر چند سودای تنی بن حریف از مرغ سر خانی نیست چنانکه
شیخ فریاد عشق تو در بحر خالی نیست در دی تو زمری بر صری خالی نیست **بجز آنکه**
سودای تو از مرغ سر خانی نیست و بکن در طلب عشقی با من کیان بدست کجور رسد کس
آید و تنی لا الهی شیخ درین معنی میفرماید **استانده** خسته فخر روی کسی **بار** یک سرم زاده روی
دست بکس نرسد روی کسی **من** خود که هم سر کس روی کسی **و دیگر** غرض از پان سلوک ثابت نیست
بیطمان بود برستان بهیمه خفا کی کجاست خورشید را بیفتی لمان **شهوای** بیجی حریف
صرف کرده اند و چون با هم و اخام بنفقت و راضی شده اند و از ذوق مشرب مردان سر
مغایب مندان محرم مازد و از کالات دین در جات پل معین صورت طایر و روزه غافل
و آلوده آفتاب کی با قناعت کرده تا فرود آلوده که در تنی از دولتین حریف بی جویم که
کنایه از عقل مانا بی اصحاب **تصعیر** پیدا بر سید که مرید از کالات شیخ و حکایت احوال
ایشان چنانکه گفت تعویذ دل ثبات بر دم بجای و تعجیه عبد طلب کشی از او نمکس از
قرآن ادبی گفت **بلی** طاعت طلب **من** آید از دل **سائیت** بر تو آید و گفتار طاعت شیخ جز
اندکی از مدعی سخن شیخ یاد می دهند طایبات با چاره را که بخوبی کمال اندا که شیطان
خواهد که در آید طلب و نیازت ریاضات و مجاهدات بدخنی ایست بهی واه طلب و تیر
تسلط حکایت شیخ کند و نقد واقع خورشید محکم میان ثانی ایشان زندا از تصرف و سواول
شیطان و هر چه در ثانی خلاص بود و بر سر جاده مستقیم و مراد دین **مقام** نایب درین راه
از آن بیاطل نمی آید **الآن** پس باز که رفته چون دلیل بر دود و در سر جود و در وادی بلاش از اند

کرده اند کایشن تقدیر را از شر و لایق بقتل آمده است و ایستاده و وفاد
آن ملازمین و خادمان جلوه اسلام و اسلامیان از آن نایدت تر است که در هر عبارت
و این آیه از آن شیخ تراست که در جهان شرح آن حاجت افتد و اگر عیاذ بالله غیرت و
حیت در مملکت و سلاطین بخشد که رعایت مسلمانی و مسلمانان در دست ایشان که
انسانین را علی عیت و موسول عین و از جلیت دین و امر که جان ایشان کرده با باقی
جیتی کند و اگر امتیاد فرمان اینها و اخلاق و نجارا و جا بدو با اموالکم و انفسکم فی سبیل الله برین
جان نهد و نفس و مال و ملک در دفع این فتنه کند برین بی ای که یکبار مسلمانی را ملاحظه
شود با آنکه بلاد اسلام بر افتاد و این بقیه نیز بر افتاد و جهان کفر گردد **بیت**
تا آن جهان بکلی بشتاید تا بگو بقیه نبی در بایید اسلام ز دست رفتیم **بیت**
خوف و خطرات که از مسلمانی آن قدر است که مانده است بشوی معاصی و معایین بی معنی بر
انداخته شود که اسم مانده در رسم و روی در حجب و اسلام عربی و سیود غریبا ندانیم تنها
عن نیت العاقبت بنا لا نؤاخذنا بشیء افعلنا ولا نلصق علینا امری بر جنتا و بنا ولا نلصقنا ما لا یلحقنا
تا به و اعف عنا و اعف لنا و ارحنا انت مولنا فافضنا علی النعم اکافرین مقصود آنکه چون
قدر و غلب آن ملازمین و خادمان دید آمد این ضعیف و قرب یکسال در دیار عراق صبر میکرد با میداد
مکر شب و بجهت این فتنه و بلا را صبح عافیتی برمد و خورشید سما در طلوع کند مگر که منافق است و خدایه
و همچنین میگردد تا از سر اطفال و عورتان نباید رفت و مفارقت دوستان عزیزان نباید کرد و
بهر که مقرر و مسکن ناید گفت نه روی آن بود که متعلقا بنا بکلی از آن دیار بیرون برد و نه دل را میداد

که

که جلد در بعضی بلاد و ملت بکدام جن بلا بیاورد و سید و محنت بنات و کاهنجان
و کار و باستانان و ضرورات شیخ المحمدرات برایت خاندان اقبال فرمان بایدها
الذین انما لایضکم من فعل اذا استیدتم و مستلقا بنا جل بکرمی و کس بجای بر است نقد و غنیمت
شهر دن برستة انوار ما لایطمان من سبل المسلمین عزیزا ما بلا بیرون پیش کن **بیت**
بی بلا نازینش و اوارا جلد بدید در سپهر اوارا تا بدانی که وقت بجای **بیت**
این ضعیف از شرمندان کس که در شب بیرون آمد با جمعی دوستان در ویش از عزیزان
معوض خطیج جعامة در شهر نشانی و شرمندان برادر ارباب و بر عتبان ضعیف خبر جهان
رسید که کار ملا عین و مریم الله و اخرا هم بشهرمدان آمدند و حصار دادند و چون طاقت نداشت
نماند که دست یافند و شهر شدند و خلق بسیار شهید کردند و بر اطفال و عورتان اسیر
بردند و خرابی تمام کردند و همچنین شهر دیگر باره تا حق بردند و قتل عظیم کردند و پس از آنکه با و متعلق
این ضعیف را قتل کردند **بیت** بار و بیجاغ مانگی و زکلیان نماند برکی انما هو انا الیه
را چون در آن ایام از وطن مسکن بیرون شطوع کرد صلاح دین و دنیا در آن بر که مسکن در داری
سازد که در اهل بومین و خدا پرستان شدند و از آفت و بدعت و هوا و تعصب پاک شدند
و آمن عدل آراست باشند و رضوا سعادت پیشانی شدند و در آن دیار پادشاه دین دار
عالم عادل منصف مستحی بود که قدر اهل دین اند و حق اهل فضل شناسد هر چند شخص کرم از
ارباب نظر و اصحاب تجارت که بر احوال بلاد و اقالیم جهان قوف داشتند با شافق
گفتند دیاری برین ضحاک و بلا بیرون خالصات درین وقت بلاد دوم است که هم بایست

علم انهم

[illegible]

اول نورنجی می باشد بر نور احدیت بدید آورد چنانکه طراح علی بن محمد و سلمی فر
سید که از ائمه اطهار منسوب است در بعضی روایات می گویند طایفه روح بران نور
کبریت جابری غایب شد فقط از عرق و آید ارواح البیاض علیهم السلام از نور
فرز محمدی میافرید پس از انوار ارواح البیاض ارواح اولیا میافرید و از ارواح اولیا ارواح
مؤمنان میافرید و از انوار ارواح مؤمنان ارواح عاصیان میافرید و از ارواح عاصیان
ارواح کافران و منافقان میافرید پس از انوار ارواح انسانی ارواح ملک میافرید و از ارواح
ارواح ملک ارواح جن میافرید و از ارواح جن ارواح شیطانی و مرده و ابالسه میافرید
بر تفاوت احوال ایشان از ارواح حیوانات بر تفاوت میافرید انکه از مرغ و کلبه
و غیره نباتات و معادن و مرکبات و منورات عناصر میافرید انکه مراتب عالم جان
بدید آورد چنانچه از فصل دوم و هشتم میاید ان شاء الله تعالی و مثال این است چنانکه
بود که قادی از قدس سید که اول بجهشانه نبات سید بود که دوم کرم بجهشانه شکر
سید بود که دهم کرم بجهشانه شکر می بود که چهارم کرم بجهشانه شکر بود
می بود که پنجم کرم بجهشانه شکر قوال بود که دهم کرم بجهشانه شکر می بود که
از انقطاره گویند بغایت سیاه و کمر بود از اول ربّ قدس است این قطاره صفای سیدی که
میباشد بسیار بیکی باشد انکه اگر بر تصرف قادی و وقوف ندارد ندانند که قادی این ملک
مختلف ششوع متعدد از یک قند چون در آن می آورد انکه رکن و گوید که قطاره بسیار
از قند سید صفای بود است ندانند که این بسیار بیکی در آن می آورد قند سید صفای

نانی خورد که یاد من نانی خورد. اورا رخ سح کشت و مارا رخ زرد و تحقیق
 می است که آن خط و کورت در جانی و جرد قدسیه باشد تا نقد در مقام قدسی از آن صفت
 خسته آن مقام که در خط و کورت نموده اند بردارند و جراح و جرح تمام بانی
 است از آن خسته خورشید دارد و جرح تمام شکری شد که از آن خسته خورشید دارد
 همچنین یک در مقام خورشید است و خورشید از سیدی صفا و ظلت و کدورت که
 در جانی و جرد قدسیه بود بر میدارند و باقی را می کنند تا آخر در قطره ای که از سیدی
 و صفا نموده باقی خط و کدورت باشد و در نبات اعلی ظلت و کدورت باشد که
 سیدی صفا باشد چنانکه در نبات اعلی ظلت و کدورت بنظر خشن ترانید نماید و در
 قطره سیدی صفا توان دید نماید و این تفاوت و مراتب در صفا و ترکی و سیدی
 و بیای هر مرکب از اجزای آن شکری باید و مرکب در مقام خورشید کالی دارد و مرکب
 لب آن تفاوت نموده اند که در آن دیگر یافت نشود و آنجا که کی تخصیص کاراید دیگری نماید
 ۱۰۰ آنجا که نبات نمیداشد طبیعت کمر نموده و آنجا که شکری باید نبات نشاید و هر یک که
 تمام تمام دیگری تواند بود پس معلوم میشود که مرکب در مقام خورشید کالی دارد که از جرد و نبات
 نشود چنانچه چنانچه در آن کلی شیخ خلف بنس در بیان آن کتاب از حیاتی و حست که در
 محو کی بحیثیت آدم اودا حست چنانکه آدم علیه السلام بر آن اثر اند خارج علیه السلام
 ابرو را در آن آمد و نخل الاقرون است چون شارب بر منجی است که اگر در صورت شارب
 جمع صورت بود روح ما را اول ستم اودا بود اودا انبیا علیه السلام نبات صفت از قدس

محو کی چون آوردند و اودا انبیا نبات شکری سیدی بود و اودا انبیا نبات شکری
 سح و اودا انبیا نبات شکری سیدی بود و اودا انبیا نبات شکری سیدی بود و اودا انبیا نبات شکری
 شکری و جرحی و شیطانی از بی که نقد از آن دردی بود و قطره خوانید از لطیف و جرح
 و نباتی بود و آنکه کثیف آن نبات و نباتات عناصر خا لطیفه غیبی روی می نماید
 لطافت که پیش از اینها که کس در عبارت نیارده است و آنکه علم و آن است که ظلت
 کدورت که در قدسیه بود ظلت مطیعه حرارت اند و کدورت مطیعه کثافت تا سر کثافت
 و کدورت در اجزای مختلف نبات و شکری طریقه و قطره مشعلی فتنه حرارت کثافت
 انجا زیادت بود چنانکه شکری از نبات یک در جرد کرم از کثیف تر باشد و بی همچنین
 و حرارت صفت از آن است که از نبات و کثافت صفت خاک است و خاصیت
 آنش مرکبی و طلب علم و درخت بود از ریاضت که ابلین از آخرت کثافت که از آنش بود
 و خاصیت خاک خشیت و فروتنی بود و از ریاضت که حیوانات را یک طبع و درون
 باشد و طلب غذا ای سخی فانی کند که اصل ایشان از خاک است و از صفت آتش
 ظلم خرد و از صفت خاک جلد خرد و چون در دو بغایت رسید ظلمی و جوی باشد که لفظ
 اسافت را است پس این دو صفت اگر در قدس تعب بود اما ظاهر نبود و در قدس و در
 نبات و غیر آن طرد کالی از دو صفت در قطره که اگر دردی بود از غذا بازمایند و
 صفا و سیدی دردی اند که بود و کالی سیدی و صفا در نبات بود و ظلت و کدورت در
 می اندک بود همچنین در نبات اودا فوای اندکی حرارت بود که سبب است و اندک کدورت

که خیر مایه فاضله و عبودیت بود و یکل کمال بود و این دو صفت بار امانت معرفت
تعالی است که معرفت می آید از هر دو عالم روحی و جسمانی که هر آلت محبت و بندگی
بکمال و در هر علم و معرفت بکمال دارد و بار امانت مرده اند و عاشقان در هفت جهان
آن دو صفت در هر کمالشان بود چنانکه فرموده اند **عاشقان** **الامان** **علی السموات** و
در حق و آجبال مبین این چهلینها و اشتقین منها و حلما **الامان** **ان کان ظلم ما جعد لا یرک**
این را در هر مظهری و جبری تمام کشید که هر چه بنور و جانی از توان در ملاءکب بنور و جانی
برینند اما قدرت و استعداد جسمانی نداشتند بر توانستند گرفت حیرانان قدرت
و استعداد جسمانی داشتند اما نور و جانی نداشتند شرف بار امانت در هر چه قدر که کنند
و اما معرفت ثابت هم بدین مناسبت **بر آنک** **چنانکه** **در قدس** **صفت** **تعبیه**
از سبب سبب و صفا و کدورت و لطافت و کثافت و جلالت و مجنبت **روح** که
لطیف است در باری منت صفت در تعبیهات از نورانیت و محبت و علم و حلم و
انوار و عباد و حیات و روح چون غالب تعلی که در از معرفت صفت صفا و دیگر بر
خیر و شرح آن در مقام هر پیشه چایان شاه احمد و هر صفتی از صفات روح بن
صفتی از صفات خداست چنانکه نورانیت بناسبت سبب و محبت بناسبت
و شرح این بناسبت صفات و علم بناسبت صفا و حلم بناسبت کدورت و افاض بناسبت
لطافت و بنا بناسبت کثافت و جانی بناسبت جلالت و معرفت در قدس از آن ظاهر است
چنان بناسبت روح از آن صفت آنکه در همانست اگر خداوند که آن صفت

در هر ظاهر شود و را بعد از این بریده که کمال آن روحی باشد مثلا اگر خداوند که کمال صفت است
که در هر آلت است بکمال رسد و قطره را بر اینست که عدل سیاسی صفت قدس و صفا و نسبت
چون روح صفت محبت آنکه بود که بناسبت سیاسی است **در قدس** **خداوند** **که محبت** **روح** **کمال**
رسد و را با قوالب که عدل ظلمت تعلی دادند تا پرورش صفت محبت **روح** **بکمال** **رسد**
تعلی روح بناسبت است و در ملاءکب این تعلی آنکه نداشتند محبت ایشان مرکز کمال
نایب که شمر محبت و بخیر کرد و اگر کسی سوال کند که در کفایتی از نور و روح پاک صفتی **الاحسان**
لطیف و کدورت و کثافت تعبیه بود و شرح داد یکی از احوال انسانی بدین صفتها محتاج بود که هر یک
در موضع خود معرفت آنی خداست و کفایتی روح صفتی از پر نور حدیث بر اینها پس در نور
این صفت توان گفت که تعبیه است انجام آیت بناسبت شود و اگر کسی بخواهد این
در نور و روح صفتی از کمال آفاق در نور حدیث بود **جواب** از سه وجه بنوا اول آنکه اگر
قد روح صفتی از بی شک نور پر نور حدیث بود و یکل در صفت حدیث موصوف بود
و این صفت در نور حدیث نبود و هر چه حدیث است مطلقا از اخلت خلقت حاصل
و نور مطلقا صفت خداوند است خاص که نور السموات و الارض مطلقا صفت
خلقت است خاص چنانکه فرموده اند **خلق** **الخلق** **فی ظلمة** **پس** **ای ظلمت** **و کدورت** **بناسبت**
نمایند که در صفت خلقت حدیث باشد و چه دوم آنکه است احادیث موصوف صفت
لطیف و قد شاید گفت که شرح از نورانیت است در ارواح از پر نور صفت لطیف
و هر چه ظلمت و کدورت باشد از پر نور صفت قهر باشد و چه سوم آنکه چون ظلمت را

[illegible]

12.

جهان ابدن را بر چهار ملکوت خوانند و باطن را ارسلکوت خوانند و محض ملکوت را برزخ
جهان انجینا است که از آن چیز برزخ نام باشد و جان حلدیه را بصفت قیومی و در ارشاد ائمه
جای و فرمود ملکوت کلماتی و هیچ چیز خود قائم نیست الا ذات پاک دارد و چون حلدیه
و ملکوت بر چهار باب از جهات است چنانکه فرمود اولم بنظر وانی ملکوت است
و الا ارض ملکوت است آسمان را سماء و ملکوت زمین را زمین و سماء
و ملکوت نبات را فروع و لیکن حلدیه بر دو قسم است قسمی از قبیل عالم ارواح است که
هم بر دو نوع است حکیمی و عقلی علوی جز ارواح انسان ملک و سفلی جز ارواح حی
و شیائیه و حیوان و روح نبات و حیوان و نبات این دو قسم روح خارج علیه السلام
چنانکه شرح آن رفت و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است و آن هم بر دو نوع است علوی
و سفلی علوی جز نفس صوری و نفس کواکب و نفوس فلک و بروج و سفلی جز نفس
جسم و آن هم بر دو نوع است مغز و مرکب مغز و جز غضا و ریه و ملکوت این چهار
طبیعت است چنانکه اب دارطریق و برودت طبیعتات و دفع و کشاکش
و انشراح و جوت و عارت طبیعت و احوال خاصیت و خال را بیوت برودت
طبیعتات و نبات خاصیت و بار دارطریق و عارت طبیعتات و بار
روح خاصیت و مرکب از دو نوع است جماد و نبات و جماد ارسلکوت هم خاص طالع
چنانکه خاص اجبار و طالع ان مجسم دیگر جمادات و ملکوت نبات نفس نبات
و خاص طبیعت ازو نشان این قسم عالم عقل است دیگر باره اقسام ملکوت نبات

12.

ارواح و نفس نباتات جمع شده و در مرد و ملکوت ارواح و نفس غلبوی و حتی صفی ارضیه
ملکوت نباتات غیر نباتات یافت چنانکه در ملکوت ارواح و صفات ملکوت نفس و ملکوت
ارضیات ملکوت ارواح و نباتات هم بر یک قاسم اما در مرکب چون آن نوع غالب باشد و
آن دیگر مغلوب بدان نوع یا کرده آمد و شرح مرکب باطبا آمد اما جلا از ایشان دو
نوع مستقیم است ملکوت و ملکوت و از خلق امر کم گویند و حق تعالی در یکایک آن که در حق
که آن بقل الله تعالی خلق السموات و الارض بنا اینجا گفت لا اله الا الله و العالم امر عباد
از صفات عالم اجسام است که قابل مساحت و تقسم و تجزیه است و دیگر اکتفا باشد
کسی به توقف در وجود آمد و عالم خلق عبارت از اجسام لطیف و کیفی که قابل مساحت
و تقسم و تجزیه است و اگر چه باشارت کردیم باده است و لیکن بواسطه اشتداد
ایام که خلق السموات و الارض فی شش ایام تمامه ملکوت ارواح را فرا گیرد و هم ملکوت
معدوس اجسام که فرمود و یسلوک علی القروح علی القروح من امرین و فرمود و النفس النجس
و النجس سموات بامر و لیکن روح انسانی شرف اخصاص اضافه من روحی مخصوص
از اینجا است که است و لکن در کتابی آدم و حوا هم فی القبر و البصر معنی ظاهر است نبوده
باشی و لیکن معنی طریقی است که قرآن ظاهر بی باطنی است ان القرآن کلام و کلام سفر باید که
ادبی را محمد آفریده است و او را باید که نماید در بر روح عالم اجسام است و روح عالم ملکوت
و بر روح ادبی و بر روح ملکوت زیرا که او را را نماند ما دارد آن را که بر روح ادبی است
فان بین ان یحییها و اسمعین و حلا الانسان و ان ادنی از او بر گرفت بر روح ادبی

[illegible]

دست برود و سر بر دست نیاید و عاقبت مرتبه خاک در آب طلب با پیر کرد که اینست
کشت زبانه و علقه بی غلبه از کج او باریدن آورد و بی اختیار ما گراست خیر میانی
و علقه اضافت روح بر سر وجود ما افتاد و بر تحت خلافت و حکم ملک
در شرف پیچیده بر سر ما و اگر کج اسباب شوقی است بر شکر که کتاب شود و نانی ارد
بدان دست ز عشق تو بر سر من کند و علقه که عاشق تو بر من یا غیر زنده و حال تو بر سر من
یا در سر من غلط شود این بر من می آید و هر چنان هم بی اثر و البی بر عالم ملک است و بحر عالم ملک
جاک سر کجا بر است بر روی حرات و سر کجا ملک است بر روی ملک است یعنی این
در ملک ملک است ما برداشتیم با این معنی که اگر ملک است از تو نور روح و عقل او
غیر از ما سرچ ذوات روح از جیات از پر نور روح او دادند از ملک به خرج شیطان و جیان
و نبات و سرچ ذوات نفس از کواکب افلاک و اسما و زمین و جمله اینها در سلسله از شجر
عقل او دارند و عقل روح را همچون چراغ اندام را که از بلوی جبهه که قدرت در پر ایشانی لطیف
انجا چون نای از مملکتی جبهه بودند خواجه علیه الصلو و السلام فرمود شاد و روشن خاندن تو از آن
که کار را مشورت کنید و بهر ایشانی که نید خلافت آن کنید که دای است از شد و زکرا
استخوان مملکتی که اندک باشد سرچ گویند راست دندان شد اینجا نیز عقل از بلوی جبهه
با او در معرفت ذات صفات با این چل جلا مشورت بسیار کرده و هر چه از کار او بدانی مدد فهم
او را با بر از ذات و صفات با این چل جلا بود که حضرت عزت عزت از منزه است و بجای
است که عقل او را که لذات صفات بکشد است او هم بدو توان داشت عفت بی بر

و اول افضل نیست ماعز فنی لطیف و بی نیاید که به علی الصلو و السلام فرمود که
اول ما خلق الله عقل و اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله روح و روح بر سر ما است
و بسیار خلق بر روی کرد و اندک این حکم است و این حکم است که اول ما خلق الله عقل
عقل ما است علم خدات و علم خداست علقه و جلال او با شد و ان روح پاک و علقه
که حق تعالی بطرح بر روح بجهت بر کسیت جابری با لب شد و شایسته ملک ملک
و تصرفات علقه جابری بجات که کجا عقل است جابست و سر کجا عقل است
جاست چون حق را یک شوی روح برود دوم عقل الراجح می فرود اما یک علم بود و علم بود
تدرت خداوندی با هر خدات که ملک ملک است بر اسطر علم می نوشت اما علم علم
ساخت که از علم و ما بسط و ان بر اهلاد و ان قدرت بر حضرت خداوندی با یک جاک
فرمود و لیس العزیز خلق السموات و الارض فی اربع ايام و اول ما خلق الله عقل
سوم در ظهور عوالم مختلف از ملک و ملک است قال الله تعالی فی خلق السموات و الارض
و اختلاف آیه و آیه را ملک است یعنی جبهه آیه با نیع آیه ما انزل الله من السماء ماء
ما جاب الارض بعد من السماء و قال الله تعالی فی خلق السموات و الارض فی اربع ايام
انجبال فیما یوم الاحد و خلق السموات و الارض فی اربع ايام و اول ما خلق الله عقل
و شب فیما یوم الثانی و خلق السموات و الارض فی اربع ايام و اول ما خلق الله عقل
فیما یوم الثالث و خلق السموات و الارض فی اربع ايام و اول ما خلق الله عقل
از دنیا و آخرت و ملک ملک است در عالم صغیر از مخلوقات فزیده و جانی و حیاتی ان

صفتی از انواع مخلوق فرموده و در هر یک خاصیتی بگفته که در آن صفت ملاک جدید
فرع ملک است که بی روح و حیاتی است و از اجزای آن نوع دیگرند و ملاک در اجزای نوع دیگرند و هر
یک از آنکه در کرام الکاتبین دیگرند و ملاک در سواد دیگرند که بر زبان در حد و برق با دیگران است
از این است که بی حرکت و بی طوطا با زبان کلی متکلی است آن طوطا بر آن موضع فرواید که فرما می آید است
و ملاک که بر زبان است که اندک دیگرند و ملاک که بر زبان و حلقه با سواد دیگرند و ملاک که
بر ارجام متکلی اند و دیگرند و ملاک که در باطن ادبی لغاتی خواطر کند دیگرند و آنکه دفع شیطان
از بی آدم می کند و دیگرند و آنکه محافظت زمین می کند دیگرند و آنکه حفظ اند و اهل روز
و دیگرند و اهل شب دیگرند و ملاک که محافظت اطفال کند دیگرند و مکتوب دیگرند که سوال می کند
و آنکه بشنود دیگرند و آنکه معذب اند دیگرند و ملاک موت دیگرند و ملاک حیات
و اسطوخودوس دیگرند و ملاک در بر زمین دیگرند و آن ملک گناه و مایه جهان بر مست
است و دیگرند و ملاک که در وقت زمین و کوسه است ایشانند دیگرند و ملاک که
که خازنه است اند و دیگرند و در ضوآن که بر سر و ملاک عذاب دیگرند و روح که او در حقیقت
باشد و جله ملاک در یک صف دیگر است و انواع ملاک اند از اسما و زمین دنیا و
آخرت که در خداوند تعالی مانده است و کیفیت آن پس جز یک عالم که از عالم مخلوق که عالم
کلی است جدید نوع ملاک اند که هر یک بصفته خاصیتی دیگر مخصوص به آنک در عالمهای دیگر
چراغ و اصناف خلق باشد از انسان و حیوان و از اصناف جمیع شیاطین و اهل عالم مرد
و قبائل و نسل و اهل عالم و جانبا و یا جرح و ناجرح و دیگران خاص که در قبض بر شمرند

و اما

و اما در حقیقت نیست و از انواع مردمان و مصیقات و ولدان و عیال و شایان
مختلف نباتات و جمادات و معادن و اجسام کثیر لطیف و سبک و مرکب متفرد و خاص
و انواع نوز و خلق و جواهر و اعراض و احوال و طبع و خواص و صفات و احوال و شکال و
میتان و صورت و معانی و اسرار و حقایق و لطائف و خواص خاص هر یک جمیع و بصیر و دور و
در احوال و خلق و عقل و دل و سر و روح و خفی و قری و شری و جن و قریب و ستود و ستود
و شکرند و جان فطریه و حست و شکر و روح و برسان است از عرش و کرسی لوح و قلم و روح
و آنکه در کواکب سیارات و ثواب و سزای و عیب و لغو و سزای و لغو و لغو و لغو و لغو
و لا مکان و دیگر اصناف و جمادات و انواع مخلوقات چگونه شرح توان داد که بر تمام احوال
حضرت خداوند عز و جل و اوقف نباشد و ما یعلم جود و کمال او را ما عدد عالمها در بعضی روایا
است که سجد هزار عالم است و بر وایتی متضاد هزار عالم است و بر وایتی سینه هزار
شخص هزار عالم است و کل جلد در دو عالم خلق و هر ملک و ملکوت اند و مندرج است چنانکه
بیان فرموده و در آفرین بر حضرت خداوند تعالی تا آنکه که لا اله الا الله تا آنکه که الله رب
العالمین تا آنکه که رب ملک و ملکوت و عروج آن بعد از مرتبه ارواح انسانی تا آنکه که ارواح
و بعد از آن تا آنکه که ارواح جمیع اند که مراتب ارواح شیاطین اند که مراتب ارواح حیوانات
اند که مراتب محسوسات که نباتات و خلق دارد که مراتب خواص و طبع و معادن و آنکه که خاک
و جمیع مراتب جمادات که خواص و طبع و معادن و نباتات و محسوسات و ارواح و نباتات
کلی و بعد از آن تا آنکه که مراتب معنوی و غنی که نباتات و محسوسات و ارواح و نباتات و محسوسات و ارواح و نباتات

[illegible]

والله

والعلم فرموده است بپیش از روز شنبه از بدو آن اول و در وقت سه روزی در جمیع
روزها که روز پنجشنبه زمانست و زمان پنجشنبه که در آن اتفاق جریان نماید یا فرموده که در آن
روز چهارشنبه نام نهاد از روز و در یکشنبه که سما یا فرید و روز و در وقت سه
انجمار یا فرید و روز و در شنبه رنج و مکر و مات یا فرید و روز چهارشنبه یا فرید
و در روز پنجشنبه حیوانات یا فرید از سر و نوع و روز دینیه بعد از نماز دیگر در آن روز
آن در مقام و راجع به علم یا فرید این باب را از ظاهر شنبه بی حیثیت آن لشو یا که
رج از بدو نور خواجه علیه السلام کند کرد و بر مراتب ملکوتیات ارواح انجمار که با فرموده
رسیده که ملکوت عناصر سرور بود و راجع بر ملکوتیات نفس که در دم از بدو نور روح خواجه
علیه السلام بود که عقلش کفایت آنجا که ملکوت عناصر رسید نشان بر کار کرده اند
بیا چون حیثیت رسیده در دم یونعنی کی شود از در و لیف از روح و عقل چون کرد
علم ملکوت ارواح و ملکوت نفس که کند در آن اثر ملکوت عناصر هم پدید
در سرجه صاف لطیف با روح شده بود و آن نوع که در حال قید یا افاد است و در پی
نظاره صفت مانده بود از آن در قیاس هر چه با نزدیک سیفر مایه خلق هر چه فیه البیاضا فاذا
پس از آن حور تاثیر میبست و در نتیجه که یک چشم نشد و یک نیمه پس از آن در باب
استیلا داد از اب و خاکی بر خاست قصد غلبه کرد اش با دقان روی چلو نهاد از قیاس
لطافت و گرم روی اب در شیب یا نه از کثافت و سردی طبع ابر لطیفه نشو که در آن
قد صالحی متفرخه منور گردانید هر گاهی از بدو نور روح خواجه بر خاست بود و آن در هر دو که عقل

ما تواند که تسبیح و تقدیس که برای احسان و زمین یی نبی و بر ذرات کائنات
شاهد یکنی از بر تو جان خداوندی است بر حضرت ملاک سبحان و تک رب اعظم
یعنی انانیا بر اسط ایندوخ محبتی عکس بر ذرات کائنات انداخت چنانکه
شعر کن شد مکن نشان که انشا کو بی از خاصیت صودت است نه اند
که نشان این چه دشت از کجاست جز نوبت بخلصه موجودات رسید و در پرورش
و در کش کرد ملک و ملکات برکش و نه کرد او بر سر شاخ نوبت است
توسیع عبارت از دوست و تصرف ترا و ادنی بدو حقیقت پس او گشت و کرد
و خطاب عزت از سید که با محمد و همچون دیگر موجودات و ملکه مرا شا کو اشی علی
خواهد باز دیده بود که هر چه از شا کو بی از حضرت جله کائنات یافت بودند عاری بود
و شریعت او آن بود که العاریه رده رده برضت اله یا مکر آن بود و الا انما نزل الیها
ان امانت رو کرد و کتب از زبان لک و ده و ثیبات قدیم جز در دست آید
اوصیاء علیک انت کائنات علی فکک ایضا ملاکه اطفال دیر شان آدم اند که
ادم ادم با شما هم که انشای خدا نام خرد فید اند ملک ادم که معلم انشاست با کلی
فرز زمان در زیر دایه شا خرابی محمد باشد که ادم و سن دود تحت لوا بیوم التیم
و لاخر و پدی لوا ایچ و لاخر از بنجا معلوم کرد که تخم آفرینش بجه بود و نه بعد او
بود و شیخ آفرینش محبت سه و جرد محبت **بسیا** محبت شکر بر بی خود کردن
بالا کرده نه زاشان بر هر چه ملکات است **بسیا** محبتی آن شیخ تصور کن و چه حیای

تغیر میں الجہد
شہادتیں اور صفات

شجره ان شجره و انما عليم الصلوة شجره ان شجره و ملائكة برکلمان شجره و میان شجره ان
 شجره در عبارت کنجید و بزبان قوم و زبان کاعده در روی درو و درو علی و درو کرد **در**
 قصه می نوشت خاتم قلم انجار سید شکست پس میجان شجره در شجره تپان است
 میج شجره از شجره نیست که از وجود شجره خالیت و سج شجره در شجره نیست که از
 وجود شجره خالی است و اصل تخم چمن از پر نور واحد است سج شجره در شجره نیست
 شجره میله و کینه نور واحد است خالیت که در محل قرب الیاس چمن الیاس بر و بر و بر
 انجا معلوم کرد خالیت الله نور السیوات و الارض انجا ظاهر شود و بر آنکه
 جبراق عالی در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم صورت از صورت بدید آورده
 پس صورت چکنی عالم ملکوت شخص تخم بدید الصلوة و السلام و صورت بز نور
 احدیت کف توحید لا اله الا الله و سر بعثت انما عليم الصلوة از هزار اعتنم و بدید
 در زمین اما که از دنیا زرع الاخرة خواج علی الصلوة و السلام از جا فرود آمدن
 انما قل الناس حتی شهدوا ان لا اله الا الله ان جیت تخم توحید در زمین اما که از دنیا
 ضرب الله شلالا طیب کسجه طیبه اصلها ثاب و فرغها فی السماء و نزل کما کل حین
 از نر و نما و ضرب الله الانسال الناس لیعلم تبرک کون فصل چهارم در برایت
 انما قل الناس ان الله علی انی خالی لیسرین و قال انی صلی الله علیه و سلم حکایت
 قرآن تعالی فرمت طیفه آدم بدید بر بعضی صبا که بداند طالب انسا نرا جن از جاع
 و تب و این خاک و بار خاستند میافند از خاسته بر صفت عصی و منفردی بگذشت

از اجزای کائنات دیگر فرو بردند اول در کربلای پیر که عنصر مزه نام در مقام مزدلیست عالم
ارواح نزدیک است بر آن قضیه که شرح رفت و چون از مقام کربلای پیر فراتر ساند
مقام مزه دیگر است که کربلای پیر یک درگاه ارواح دور تر افتد و چون مقام نیایش
خواجه از مقام کربلای پیر جدا می شود باید که داشت پس کربلای پیر دور تر افتد از عالم ارواح و نیایش
و چون بجهانی پیوندد در کربلای دیگر فرو رود و از جهانی چون مقام انسانی سدر که دیگر فرو
از تحصیل انانی در کربلای دور تر است اسفل سافلین عبارت از آنست پس بحال عاصه
که تغییر احوال بی کربلای میرسد از بعد ارواح و کربلای که در ملکوت جادوی کربلای
مراد از آنست انسانی رسیدن معنی درجات باشد نه درجات در مقام با ارواح نزدیک
می شود و دور تر نام سخن از صورت عناصر می رود که ملک است نه در ملکوت انانی
میراث شاد که در وقت تقریر کرده اند غالب انسانی از جلال افراسیاب تیره فروز افاده
و اسفل سافلین تحقیق او اند اشارت هم رود نه اسفل سافلین مطلق روح است غالب
پس از جمیع معلوم شود که اعلی علیین افراسیاب روح انانیست و اسفل سافلین غالب
انسانی اند و از جمیع روشن می شود معنی این است **یک** جهان را لمیدی و بی تو می
ندام چه در چستی تویی شرح این ضعیف سلطان قهر خورشید محال بود بعد از این
در مجموع از تعانیف خورشید میفرماید بحال من جمیع عالم را قریب و بعد از این
و حکمت در آن غالب انانی از اسفل سافلین باشد و روشن از اعلی علیین است
که چون انانی را امانت معرفت خواجه کشید می باید که قوت سر و عالم کمال باشد و

چگونگی در عالم هیچ چیز بقوت و ناسیون تا غفلت را امانت را بشاید و آن قوت از روح
نیاید نه از راه صورت لاجرم آن قوت که روح انانی دارد و چون اعلی علیین است هیچ چیز را دور
عالم ارواح از آنکه در شیطانی غفلت از قوت که نفس انانی است چون از اسفل سافلین
میجی چنانست در عالم نفوس بهایم را نه سبع را نه غیر انانی چنانکه کربلای پیر
ساخته اند از درجی ارواح افزیده بود که قطار صفت بود چنانکه شرح آن در اول ثابت قدر
برفت پس از هر صفت که در ارواح بود که از اوقات تا بهیم چیزی در رقیقت قطار بود همچنانکه در
مصلطه در عالم مختلف تقریر رفت و روشن انانی لطیفه بر اوقات موجودات که هیچ
نامند تا از صفات عالم ارواح در جانشینی بود و انانی چنانکه کربلای پیر موجودات بود و از
عالم ارواح و کربلای انانی صفات صفات عالم ارواح چیز تعبیه بود و باقی وجود عناصر خود عالم
ارواح بود و چند در تحیر طینت آدم کلی صفات شیطانی و سبعی و بیعی نیایش جادوی
بود و لیکن چون با خفاص اضافت بیعی بخصوصت در صفت از این صفات ذمیه را کمال
صدف کوه صفتی از صفات الوهیت کرامت کردند چون تصرف نظر انانی سکنا
صدف لعل و با قوت و زبرد و فیروزه و عقیق میگردید و دیگر تا از خصوصیت خورشید آدم
بیعی را بعین جابجا که بر او چنان روزی هزار سال بود اب کل اوم صدف کربلای پیر
اوم را پیش از دفع روح بود و دولت غالب بود که برای خلیف خاست بود در درجی از سال
خداوندی خورشید کربلای پیر که اندک آنجا که کتب تعبیر کرد با شالان صورتی همان
نمیباشد که در کتب از او کربلای پیر است و از آنکه که خورشید خود است در کتب که کربلای پیر است

بنیاد اول عشق آن باشد که سحر و جادو او با یکدیگر پس از آن بر کرم باران حجت بر خاک آدم بارید و
تکامل کامل کرد و بعد از آن در آن دل که در **عشق** از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صدقت و شور و جهان حاصل شد **عشق** بر دل روح زدند یک قطره فرو جید شد
بدن علی گویی و روحانی در آن حالت متجلی و در آن گشتند که حضرت جلت محاور می
در آب و گل آدم جل شایر و زعفران میکرد و چون کوزه گری که اندک کوزه خراب از آن بر کوزه
بی یابید و بر آن چیزهای انداخته که آدم را تحیر و آفت که خلق انسان من مصلحت آن گشت
و در هر روز آن گل دل تعبیه میکرد و آنرا بنظر عنایت پرورش میداد و طاعت باطل
سیکنت که شمار در آن شکر در آن **عشق** کرم نطری شد به بکارم از شکسته ای خود بر دل
در بعضی روایت است که جل نزار سال در میان یک با آب گل آدم از آن گل دستکاری
میرفت و میروانند و او مناسب صفات خداوندی اینها بر کار می داشت که سر مطهر
صفتی بود از صفات خداوندی تا آنجای معرفت نزار و یکسانیت سبزه و یک
بر کار نهاد صاحب جمال را اگر جز زین و سینه بسیار باشد اما نزدیک او هیچ چیز
آن اعتبار ندارد که اینها اگر در زین و سینه خلق ظاهر شود هرگز صاحب جمال خود
آن را عار نیست و لکن اگر آنکه غیامی بر خیزد اینها بدیدار در حال کاستی کرم با بر
تمام آن اعتبار از روی این به بر میدارد و اگر نزار و زین دارد در خانه نماند و در دست
و گوشت کند اما روی از سمه بگرداند و روی راوی این **عشق** و تپه چسب که رویه
بهر بر خلق و در نزار و زین کرد و در بر اینها که در نزار آدم بر کار می نماند و در آن این جمال

دیده جان بین می نماند تا جل او در آید نزار و یک در حجب خزا بیند آدم نزار و یک دیده
بیند **عشق** در من گویی چشم دل گردد در تو کرم مستقیم دیده شود آنجا عشق معکوس گردد
اگر خرابی که از تو بگریزد او بزار دست در افش او بزد آن جسد که او را سیکر بخیتی این جسد او را
در آویختن آن آدم این یک یک بختم تا امر و زربا بدو بخت **عشق** کرم نطری که در ناستم می
گذاشتن بختم کرد و کند آن روز گل بودم یک بختم امر و زربا دل غم در می آویزم اگر آن روز
یک گل دوست نداشتم امر و زربا دست آن نزار دل دوست میدادم
ای طایفه نکر که خدایم یکدل و آنکه نزار دل نزار آدم دوست مجسم جل نزار سال قالب
آدم میان کند و طاعت فاقده بود و هر لحظه از خزان بکشتن غیب کوسری دیگر لطیف
دیگر شرف در نهاد او تعبیه میکردند تا هر جاز نغایس غما می بود جل در آب گل آدم بین
کردند جل نوبت بل رسید گل را از ملاطیبت و رند و رباب جود ابدی گشتند و
آفتاب سید و شمع نطری پروردن این لطیف بشود که عدد سید و شمع از کجا
از آنجا که جل نزار سال بود تا آن گل در تخیر بود جل نزار سید و شمع نیز این را بشود نزار
اربعین که بر می آورد و سخن یک نطری شد جل سید و شمع نزار را بر بعضی بر آورد سخن
سید و شمع نطری شد **عشق** یک نظر از دوست و صدمه از سعادت ششم کمالی وقت آن نظر
جانی که در آن حال رسید کوسری بود در خزان غیب که آنرا از نظر خزانان همان داشتند و در خزان
فادری آن بخت از روی خورشید کرد بود فرمود که این جاذبه لایق است آن حضرت شاید دل آدم
آن چه بود که بر حجت بود در صدق امانت معرفت تعبیه کرده بود و در ملک و حکومت

عالم سنی شیخ ریاضی اطباء دار در جلالمیس که در حلقه قالیبدم برآمد سر هر یک بدیدار و
اشرفی از دانش که حیت اناجر من دل رسید دل با شال کو شکایت در شلوازیست
سیاهی ناخته جلوه ای بدشال من جگو شک که را می باید تا با اندرون دل در مسج نیست
باخذ و گفت بر جدیم سهل بود کار و شکل انجاست کو را و تو فی حق می حد این شخص این موضع
تو از خود و اگر حق صالی این قالیب سر کار می باشد یا تعبیه دارد درین موضع تو از دانش باید
تا اما درین نویسنده از در افکارش المیس را چن در دل ادم باز غدا و دست و زب و روش
باز نهاده و در دهم جهان است مشایخ طریقت از سخنان اند که را یک دل و در دهم در
دل کار و در سر که را یک دل قبول کرد مقبول همه دل کار و در شرط امکان دل بود زیرا که شش
خلق من از دل نشنا **سند** این بود که در وقت حجاج جره خدا اندر میانی حجاج المیس
چن تا بن و خاسر میزد با ملا که کنایه شیخ حجت باکی است او را بیضا حاج
افند صاحب شهرت شد چن و کیر حیوانات زود بر ملاک قرآن شد و لیکن در حد
سکا و در شکی که در ویام یافتیم در هیچ راه نمیدانم تا نال است ملا که کنایه است
بر سخنان است بر این است بدانستیم با حضرت عیسی که گفت خداوند است
حل کنی بند افکانشی علم تو می خیزد که است تا در شکی حال خدا و می خیزد
یکی و سارا هیچ اطلاعی نداده کسی را از کرم من تعبیه ختی باسی با ما که یکی از
خدا بود خطاب عرت رسید که این جاعل علی الاضحی من درین حضرت ^{خداوندی}
نمی بای ای فریتم آنا سوز تمام کردیم در هیچ شای نشیده خانه اوست و شد که و تحکام او

جواب این با تمام دست کتم و او را بر تخت خلافت شام جلوس و اسیر کنید و از اسیر
و نخل و زیتون و بی قشور را ساجدین کند اشغال زیادت شد ما را اسیر او سیر عابد
و او را خلیف خود بخواد ماسکه کند استیم که چراو کسی بکشد شایستی سجده دارد و او را بخانه
و تقایب یار و بی شکر و بی مثل و بی مانند و زن و فرزند نمی شناختیم و استیم که کسی تاب
و خلافت او را بشاید ماسکه بدارد و بروم و کرد و این کعبه طوافی کنیم و اهل این خانه یکدیگر
بیامدند و کرد قاب آدم کی کشند و سر کسی درونی میگردند کند ما اینجا جاب و کل نمی یابیم
ازو حال خلافت مشاهده نمی افند و درونی استحقاق سجده نمی توان دید و از غیب حال شب
اشارت میرسد **معه** معشوقه بچشم دیدگان توان دید و جانان با چشم یارید کند
از صورت این شخص زیادت جانی نمی توان داشت سکوی استحقاق او از راه صفات
در صفت از یک نظر کنیم در آن یک نظر کرده قاب آدم از چهار عنصر خاک و باد و آتش
ساخته دیدند در صفات آن نظر کرده خاک صفت سکونت دیدند باد در صفت حرکت دیدند
آتش در صفت باد یافتند و آب را بنی و آتش را عالمی با فیدر و دشت یکدیگر و دشت یکدیگر
نظر کرده خاک را طبع خشکی یافتند و باد را نرم و آب را سرد و آتش را گرم یافتند سرد را
خند یکدیگر کند سرد که با وضع شوند از ایشان در ضد دظلم نیاید لکن از صفات الهی الاله
لغند تمام عالم کی ضدیت در ضادی با عالم صغری و اوی با حضرت عزت کند کند
اجل صفات صغریه و یکتا لاله خلافت یکدیگر بی کسی که از ضاد و خون خبیث تو تولد
کند در اوست این که کفر از این سخن تمام کعب بود که انشی را سزاقت جلال و غفلت

برآمد و خلق از ایشان سوخت **بهر** حاجی که بایز بر فروزد **بهر** کس که بکند دانی جز سوزد
 او را که در جهان بود ادم بود و اگر بحقیقت بخایستی اول ملائقی حضرت جلت بود زیرا که
 اعراض اول حضرت کردند که بجهل فیهما انکه لغت من سید فیهما عیاشی نیست که تباخی
 بر ملامت نهادند **بهر** عشق از فرشته که بر ملامت باشد کان زده بود که با ملامت
 باز ادم بزبان حال حضرت میگوید که ما با امانت بر سر ملامت **بهر** مست جان
 کشید ادم و ملامت فرو خاش و ملامت خردیم از جنس نسبتها با که ندانیم هر چه بودیم
بهر یون بدزدیم و بستم حدیث **بهر** از بدترای بر عیار چالاک **بهر** عشق که تباخی از خلق هر که
 معشوقه ترا و بر عالم خاک آدمی با این تشریف نه بر شد که حضرت خداوندی با جان و تن
 و سر در رویت بشش شبانه ز آفرید که خلق التور و الارض بیست و یکم **بهر** از آن
 بیدی ازانی داشت با آنکه عالم گری بود اجماع ادم را که عالم صغری بودی فرید جلال و جلال
 کرد و تشریف خلقت بیدی ازانی داشت تا خیر ان مانند که ادمی با حضرت عزت اخلاص
 که هیچ موجودی با نیست دیگر آنکه در خلقت ادمی بحسبیت بیدی تری تعب افاد که
 موجودات در آفرینش تبع آن سر بودند و این سوز تشریف با لیل و نهار که عالم گری
 نسبت با عالم گری اجماع اخلاص و حوت حضرت مخفی من و بی با آنکه دنیا و آخرت
 و سر در و انت عالم صغری بود نسبت با بی نهایتی عالم روح نیکو تا جانشینها یافت
 جز در درج شوند روح و قالب بریت بجمال فر فرزند که دانند که سعادت و لذت
 تشریفاتی کند **بهر** ترا از دو کیتی بر آورده اند **بهر** خندین بیایمی بر و در دانه

عس

تختی بر تخت سیر شمار **بهر** تری خورشید من با زهر و بر صلی الله علی محمد و آل محمد
 محمد در من تعلق روح بقلب قال الله تعالی فاذا سوتیه و نخبش من روحی تنعوا لیساجد
 قال الله تعالی علی الله علیه وسلم ان خلق احکم جمیع فی بطن امه و من یوما ثم کون خلقا کذا
 ثم کون خلقا کذا ثم کون خلقا کذا ثم کون خلقا کذا ثم کون خلقا کذا ثم کون خلقا کذا
 و شتی او سید فیکت **بهر** زده و عله واجد و شتی او سید فیکت **بهر** زده و عله واجد
 بعل اهل ایمنه خنی بایست و بینها الاراع فیست علی الکتاب **بهر** فیکت **بهر** فیکت
 بعل اهل ایمنه خنی بایست و بینها الاراع فیست علی الکتاب **بهر** فیکت **بهر** فیکت
 فیکت **بهر** فیکت **بهر** فیکت **بهر** فیکت **بهر** فیکت **بهر** فیکت **بهر** فیکت **بهر** فیکت
 و تعالی جاکم در طیف ادم هیچ کس را بجال نداد و بود و خداوندی خویش با شرا بود
 در وقت تعلق روح بقلب هیچ کس را محرم نداشت خداوندی خویش بیخ روح قیام بود
 در خیا اشارت لطیف و اشارت شریف است که روح را در حایت برده و تفرخ خاص
 میفرستد یعنی او را از اعلی رتب عالم ارواح با سفلی درجات عالم اجسام میفرستد ساقی
 بعید است و دست و دشمن بسیارند باید که درین منازل و مراحل بدوست و دشمن شغول
 شود و مرا فراموش کند و از آنکه که در حضرت تلافی است بحرم ماند که راه زبان بسیار برده
بهر در دشمنان صودند و دوستان خسیور **بهر** در دشمنان صودند و دوستان خسیور
 انکام جانی شود با او هیچ مقام بدوست و دشمن ند شود و دیگر آنکه روح را بر سجد
 شصت هزار عالم روح و جسم علی و ملکوتی کند و خرام داد و در عالم او را نزلی نداشتیم و کجی

از بهر وی درین گرده تا آن روز که او را در اسفل عالم اجسام خلقت محسوس است این زمانه و
 گنجینه با وی در میان کنیم بران فراغ و فغان کس را اطلاع نداد نام ما اشد تم خلقت السموات
 و الارض چنانچه نامش در نام که جهنم نام و گنجینه نام و جهنم نام و جهنم نام و جهنم نام
 یک مرتبه بر یکدیگر در جمله مقامات دلیل و بر سر روح شمع تا جلد بروی عرض کنیم و از فراغ
 دنان ایچ او را درین عالم بکار خراپا شد بدو هم ایچ دیگر باره بوقت مراجعت با این
 حضرت او را درین مقام بکار شود بکار دم و طبعی که از نظر اخبار درین راه ساختم
 تا سر مدعی کبریا بدست حضرت تواند رسید با او نایم و نندش ایچ بروی عرض کنیم تا بوقت
 مراجعت را بروی اسان کرد در در اخبار و مضامین او را با خبر کنیم دیگر که جهنم نام و جهنم نام
 و قسم و روایت من بختم و تدقیق تا او از انی تا علی علیه السلام در حق خلیفه در جهان انوار
 جلد دوست و دشمن اش و بیکانه منتظر قدم او مانده اند او را با عزت نام باید فرستادند
 حضرت خداوندی را فرمود نام که جهنم نام و جهنم نام و جهنم نام و جهنم نام
 باید که اثر از او را که نام با وی آید تا کار در حساب گیرند پس روح پاک را بعد از آنکه جهنم
 نام و سال در خلوت خانه خطبه قدس اربعین است بر آورده بود و در مقام بی واسطی منظور
 غایت بوده و ادب خلقت و اثر او در رسوم نیابت از خداوند و شرب خویش
 کرد که نامایب و طبعی پادشاه و عری در حضرت پادشاه تربیت و رسوم جاندارانی
 ایلین نیابت خلقت را نیاید بر مرکب تاج و تخت فی سوار کردند هم قتل و ویران
 هم عشق و غیره چنانکه سلطان کردن نندش شش هفته چرم سیس و با خلعت اضافت

یا من و یونی بر جلای مملکت و حاکم و جهنم نام و جهنم نام و جهنم نام و جهنم نام
 خلعت و فغان و فراغ از خاندان تمام بود در سوگس و روانه کردند او را در مملکت نیابت
 بر تخت تا به خلقت نبش اندود در حال جلای ملک اعلی کبری و روحانی شش هفته
 در اندک زمانه کلام احمد از خلیه ابرار در کجا جی داشتند و سیاحتی که از جلای
 و ملک را که کس درین کاره و بیخنی نصب کردند تا عهد تا عهد سیاحت کنند
 و یکی را بردارند تا در ملک و مملکت کسی دیگر دم محالست بیارند از آن مغرور کنیم
 که وقتی بعضی بی اجازت زردیه مقابل نام زردیه بود و بخت محالست در مملکت
 او که دست و خواسته تا در خانه دل ادم یعنی ندم میزدند او را بهجت زردیه گرفتند
 و بر سر شفاوت برستند تا وقت سحر و جلد ملک سحر کردند و سوانست کرد و زیاده
 بر سر شفاوت آن روز شست و دست و کوبی دستوی در کاره در کاره غیب رفت بود و در
 روایت می آید که جهنم نام و جهنم نام و جهنم نام و جهنم نام و جهنم نام
 تا که در عالم خلقتی که خلاص خواهد که سحر او در سر کس که در دنیا حق سحر برده است
 سحر و در دنیا که سحر سوار و نیابتان رده اند سحر تواند کرد و زیاده ایشان بر سر
 شفاوت آن روز در دست سحر که سحر حق کرد تا ما ان سهرن را امروز بختم خاصه خوانیم
 سر که چشم باطل شده بود به بیند لاجرم در بدانی شود که مقراض تو به استغفار بکشد
 اگر امروز نکشد همچنان است سلسله و اغفال فردا او را بیار و قیامت برانده اند اعلی
 فی اعانهم انجا حاضر شود پس هر لحیس و تلبیس آن روز برستند که از میان جلد ملک

سکین فرید و با جیری دیگر اش کرد و آن وحش از زوال شود و او زبان حال سکین
سراشود و ای پیکر میس مرشد دل و خال اندیده من کرا از سر کس می جویی
مرور در تهر پوسیده من خطاب میرسد که ادم در رشت در و ساکنی بن و چاک
خوابی بخور می خوب و با که خوابی سکین یا ادم اسکنی است و زو جلد بخت و طاعتها
حتی شتخته جدمی کند و سکین حاشا که دلم از تو جدا اند شد یا با کس دیگر اشتاد
از تو بکسل کرد و اردوست و زو کو تو بکشد و کجا داند خد جرن وحش ادم جگر می
و با کس انس کوفتم از غش او خوار یاف و در کنار او نهاد تا با جنس خود انس کرد و
جل نهاد و جلا لیسک لیا ادم جرن و جمال خراگر است بر تو جمال حق و بر شا به
خواه شد که جل جیل بر جمال الله و فوق آن حال با زیادت کف ای کز تو بر روی برای
روی می خورایر کجایی و بخت سلیمه کار مردم با من سکانه تر شنبایی بر روی خوش
ایجاب بر بانی پر آمد جاک فوق آن معامل با زیادت صفت شورت غالب شد که دل
برین صفت حیرانی و زو کز ترن حجاب زان خرد و دیگر صفات حیرانی خوش خردن خوش
ضمین طلب کوف جزیانیت شد و آن حضرت عصفان بر رفت چه مقدار آنک از
لذات شهور حیرانی فصل ادمی و وقی با ایلان اش بکشد و با مقدار از انش حق از
کم میشود جیلان انس و یاد ادم با بهشت لذت آن که جزل بکلی شجر در میان و با که
و لا تقر با شجره المیس او را بکشت شست و توان فریب که اهل اولک علی شجره
و شکلی با بیلی تا خود بهشت شکلی آن رضای حق و کرد و گفت شیطان از غایت ص

فمن

زمان من گذشت در حال غیبت حق اخضر آورد که ای ادم ترا نه از بهشت است و مرا
حیرانی فریده ایم انجیم انا خلقناکم عبدا و کلم الیا لا ترجعون خوفات کرا جیم در
بگذشتیم و بخت و زو کز شیم تا ما حین فراموش کردی و بغیرا شعل کشی انش کفری و فرما
کردی و از شجره خردی که خد یک روزت تمام بگذارد بگذارد برافا سوس لکی و کالی بکلی
شد که دانی و از ما و لطف ما یاد نیایی یا کز کجاست در زمانی با بود که از جنت بر رفت
یکتا نه جان شد که سید ادم کس کو در عرشا نشانی با بود ای ادم از بهشت بیرون و روی خوار
جدا شو تا سبطا سنا جیجا ای تاج از سر ادم برخیزای خدا از ادم دور شوای خوار از بهشت ادم
را بدف روی زیند و عصی ادم در عقی بر حلت سک سلامت بر شیشه سلامت
نیم و روح خود برستی ادم را بر زمین بر رفت جودیت می بریم تیغ شمشیر بر شک
استخوان می نیم کس بر کس ملاقات میدان پاک وین راه مقام از اند پاک
روی بر قطره و داس چاک تا بر کز در عیار و ارمایه که جرن ادم را سر در وحش بری
روادند از یاد و یزد جدا کرده نه سم نسبی نه مدنی نه یادی شکل در بی جزی خرم کردی
جرا برین عده روزی چند سر کردان بکشت فریاد رنجیدیم با سر در اول اسد از بهشت
نشد شش نختینش ز بهشت شد شش نختیم باز و رقیس ای کار خنده ناز
تا بر اشتاد عا خوایم و زو کی خد از انو نیاز و کما در کلم در در آب انداخت و با طاعت
اغا ز نهاد کسیدی ادم سیمی برین جراتی نه معشوقه روزی غایت شتم کف در
بر این سر کردانی می بایست تا قدر الطاف قربانم حق خدا و اینی تو بهشت اسم دادم که نه نانی اند

چندی دیگر باره ایشان قصد وطن حقیقی کنند لکن می بیند که چون و جای دیگر فرود آید و چون
 اگر محبت آن در آن محبت غیر این است که حق او طریقی است که آن محبت بخند و طلب
 مراحت کند و دل درین جهان بند نشان نه ایست و گفتند اهل آن دوشین
 مدافعت کشد و کلبه مرکب درین محبت با ندهد و در برداشتن این محبت نباشد و خزان
 ابدی مانده و انصاف آن انسان یعنی خیر و خلاص ازین خزان محبت براسطه ایمان و عمل
 صالح بر قافون شرع تواند بود که آنرا ازین امور و علو الصالحات حاصل شرح آنست
 در مقام خوش آن شاه اند چون طفل دروچه در آید سوز محبت تمام حکم شده است
 و نوع قدرت حضرت باو باقیست در حال که از عالم جدا میشود از هر مقامی که
 عالم می گردید و هر ساعت که شوق غلبه کند فریاد برآورد و دل بخورد و جان میجوید و زبان
 با حضرت در بیجا میگوید **یا رب** آن دل که تو دیده ام که رست منور و روشن تو با آن دراز
 آن انشالله بر سر که رسید **یا رب** و در دیده برقرار می شود **یا رب** آن طفل را بجز دیگر
 مناسب قیل او و خوش این طبع شغول میکند و می فریادند تا او آن عالم را فراموش
 کند و با این عالم انس بکند و دیگر باره چون فرود آید از دشت بلبل شده و آن خواب عینه
 بار دیگر بر سر گردید و فریاد می شود **یا رب** و در دشت باز فریاد فرموده است **یا رب** که در آن
 از غم عالم سرگشته فروست **یا رب** که باز دیگر بر سر و دست ما در بر زبان
 پستان دروای طفل ندو قشیر بکام رسد و بدو چو با شیر افکند و انس اصلی و اول
 میکند تا بحد بلوغت رسید که او انس که نفس است با عالم محسوس و فراموش

کون

کون عالم غیب و از حجاب است که بخند و جری آنکه روزگار پرورش با بد و صالح و خوب
 تمام تواند بود و بکمال حسن خود رسد و وقت بید و چشم تمام کند و بخت آدمی چنان کمال
 رسد رسد و بپایان سال بعد بلوغ رسد و وقت بید با بد و صالح و خوب تمام رسد و بپایان
 بدان سبب که آدمی را انس با عالم دیگر است و ذوق آن شرب یا فساد و بار و زرق
 آن بر جان او است با این عالم اشافی تواند شد و خوبی این عالم نمی تواند کرد و لا بد و کار دراز
 و بد و مرغ خیری از عالم علوی از کد و خوبی فراموش کند و ذوق شارب غیبی فراموش کند
 و ذوق شارب حسی از یاد اندک بهجت او از عالم شود که در عالم دوزخی غیبی تمام
 باشد نشو و نمای زیادت کند و بکمال خوشی رسد و در آن عالم بکلی فراموشی و بپایندی
 حیات و مکر و جذب شافع و دفع مضرت بیندیشد که هیچ حیران شیطان بران رسد
 حیوانات در آن عالم دیگر خبر ندارد یک حسی این عالم باشد بکلی تمت و مصلحت خوش
 و رف کند و مشوق تمام باستیفاء لذات حسی شغول شود و در پرورش بند و بکمال
 رسد و لغو با چم جان ندانم **یا رب** ناز دارد شکسته و بلبل و غرض آنک روح انسانی بر یک
 و مکتوب روحانی و حیوانی گذر میکند و با قالی انس بکند و الت حیوانی با قالی استعلا
 بید و مردم و غلبه که از وی جاری شود و جلد موجب محبت و بعد و حلیت شود و سبب
 همان ندو از عالم غیب بکند تا آن عالم بکلی بخیر بشود و گاه بود که در آن بخیر رسید
 که در قی بر عالم دیگر بوده قبول نمی کند و بدان ایان نیاید و ساطع در آن منظور از این عالم است
 نشان آن که با حضرت غریب بود و در این ایان قیادت است که چه بخورد ندانند که قی در

بر آن کند و من و حجب و در میان کمال است و اسیر در دگر و در میان
 سر این است راست کند و دیگر بیاورد این اشخاص را خلق بسیار بیاورد که بر کار باشند تا
 نیاید که از خود مشغول تواند بود و در میان و جاذب و راجع و بخار و ستود و ستود
 و علی بن ابراهیم را صفتی دیگر خلق بیاورد بصلح او قیام نماید و کند باشد و عادل عالم
 بیاورد تا سوت میان خلق گردد و دفع شر و تطاول او بکند از صفات و حامی و حافظ رعایا
 باشد تا کس با من و فراغت بکار خویش مشغول تواند بود و در هر یک نظر کنی هر چه است
 در دنیا از افلاک و انجم و احسان و زمین و ماه و اقیانوس و عناصر و مغذ و مرکبات و
 نبات و حیوانات و ملک و جبر و انوار و صنایع و مخترعات و تجار و علماء و ائمه و ملوک
 و وزیران و اعیان و اجداد و جلد در کار می باید تا یک تخم دنیا و بی بکارند و پیروند و فرزند
 بردارند پس آنچه که از اعتنای تخم روحانیت که از انبیا و خاص من و روحی بیرون
 آرند و بدقت و محقق و در زمین قالی است تا یک می اندازند و بر پرورش آن
 تخم تا بکمال فرکی رسد و آن مقام معرفت بکند تا جلاله و ادواته بسیار
 بکار بیاورد تا مقصود بحصول پیوند پس بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و
 پشت و پشت و دوزخ و رنج در میان اینهاست جلد در پرورش این تخم بکار می آید
 تا در معرفت بکمال رسد چنانکه فرمود و ما خلقناک و انما الایمان لا یجید علی
 پس اگر چه در عالم ارواح از هر دو قرب حق ذوقی می یافت و معرفتی مناسب آن
 عالم داشت و از کمال و مشاهد و مسکشفه حق بیاورد اما کمال این مقامات و توانا

و

این سعادت از معلق قالی و پرورش آن خواست یافت زیرا که این آلات و ادوات
 بیرونی و اندرونی که معرفت بدان محتاج بود اینجا حاصل می شایست که در هر یک
 و در آن سر و غمی و دیگر مدد کات باطنی از قوی شیعی غیر آن چون حواس و حکمت و طاعتی از صانع
 و غم و ذوق و ملس و روح در عالم غیب نویی و روحانی داشت که بدان مدد و کفایت
 آن عالم بود و از عقل و شایسته آن تمام بر خود و آری داشت اما دیگر مدد کات فیضی و
 که در احوال و کفایت و جود و کات مدد و عالم کند تراش اینجا حاصل می شد و استحقاق معرفت
 حقیقی بر این آلات و ادوات خواست یافت و معرفت حقیقی معرفت ذات
 صفات خداوندی است چنانکه فرمود حاجت آن اعرف و معرفت بر معرفت
 معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوالم خلق را در آن
 کاف و سلماتی وجود و ترساک و بر طبع و فلسفی و طباعی و دینی اشترکت زیرا که اینها در
 عقل بیاورد که هر یک جلد و وجود الهی عاقل دارند و خلایق که است در صفات کماله
 نه در ذات و میان اهل اسلام بر خلافت است و لیکن بر الوصیت جلد عاقل دارند
 بیک روح که تا در جسد میاید و نفس با لقمه من خلق السموات و الارض لعلی انهم و انما
 که است می رسیدند هم می گفتند ما بقدم الایمان و انما الایمان لعلی و این نوع معرفت
 نجات است الا انها که نظر عقل ایشان میاید باشد بنور ایمان باقیست و اقرا کند
 را و امر و نه الهی شریع قیام نمایند که تربیت روح را است تا تمام و روشن شود و معرفت
 عقلی مدد کات حواس طاعتی و قوای باطنی و نظر عقل حاجت است تا حواس خاصه بی عالم

محدود است و زکوة و تقوی باطنی نظیر عقل استعمال کند عقل در حال حکم کند که مصنوع
را صانع نماید و چون بتدریج از نوع از موجودات نظیر سبک خوردگی و قدرت و غیره
که در این صنف از حیثیت استدلال سبکند حین فعل یا دیگر از قاری فی حکمی عالمی
بصورت کلی باقی میماند و صا در شود پس که در نظرات ترویج عقل صافی ترویج کثرت
و ریاضت و فکر بیشتر است دلالات از انواع مصنوعات بر اثبات صانع
ترویج دلائل و بر این پرو و حدیثیت ظاهر تر است اما بداند که روح را چنانکه برای این
نوع معرفت فرستاده اند زیرا که این نوع طلب دلیل کردنست و در اول عالم
می آید که اعداد و ملا حده و ملا سعه هر کس آن کو که دارند بدلیل دارند و چون از معارف
شود قبول که واجب ترین است از دلیری آلا بهر حال و اگر ترویج در طریقی ثابت شود
و حق باشد حاصلی مثل اثبات صانع نباشد بدلائل عقلی خود روح را مثل عقل
بجای روح معرفت حق و برای این مقامات بود که این امر و از دلیل عقلی شود آن
ی و واسطه از نوعی شیب که است و بگویم و جواب با سبک که در این سخن کلاما نیاید
با بداند تا معاینه خبر برده و عیان بیان کند این از شلست که بایشان که شش شش
و تا معرفت نظری خاص خلق راسته آن جهان باشد که چون هم روح در زمین شست
ببقا نون شریعت پرورش طریقت یا بدین برای و که شرح آن در تحلی روح بیان نماید
در شجره انسانی مقام مغربی مدد در نظر آن خاصیت که در هم بود باز اید اصغاف آن هر چه
دیگر که در تخم یافت نشدی با خود بیاورد بر مثال تخم زرد الو که یکی بکند و از آن سبز و خرد
و شش

و شش و برگ و شکوفه و انگور و زرد الو که یکی بکند که باشد در تخم از آن حسن صفت از
اید و پوست زرد الو و برگ و شش و درخت و تخم در آن اندیش با خود با خود با خود
و در سبک از دنیا خالصیتی که در دیگری نباشد و در پوست ذوقی و خاصیتی که در مغز بود
و از آن از آن تخم در نرا خطی بود و سبک که در آن از آن تخم در نرا خطی بود و سبک که در آن
و هم چشم را از سبک ان خطیب که از تخم تزیین فی لیس و هم شش که از شکوفه ان خطیب که
برخی شش دارد و هم دست را خطی که از شش ان خاصا زرد و بسیار خاص و فوائد شافع
و مصالح دیگر در آن است که در تخم نبود اگر چه در تخم تقبیه بود پس همچنین از تخم روح شجره تر بود
است و شش خدای من صفات من بدیداد و در طریقی دیگر شش خدای دل بدیداد و بر کمالی
در این فاسری میداد و چنانچه قوای باطنی بدیداد و شکوفه سر شکست انگور که در تخم بود
و زرد الوی معرفت ظاهر شد پس روح را در تمام نمک لالت از آن شش بدیداد که بود
از درکات ظاهر می باطنی من حاشا بصیرت و هم در ذوق و لیس که حکمی عالم شهادت که از آن
خویش با کثرت اعداد آن پس حاشا از آن که در واقع بدین حاشا از آن که از آن انگور
محوایم و از عالم غیب است با کثرت مراتب و مدارج آن و از آن حاشا بدیداد که باطنی در آن کند
چون عقل و دل و سر و روح و حق و جلال و اس حاشا که ظاهر می هر یک در درکات دیگری
تفاوت شهادت کرد چون سم در سبکات و بعد در سموات و حاشا که باطنی هر یک
یک در درکات دیگری تعریف نخواهد کرد چون عقل در مراتب دل و دل در سموات
عقل یعنی در آن خاصیت که نظر عقل راست باقی هم برین قسوس طاعت که در سموات

نظر عقل لای کرده و از مراتب دل و دیگر مراتب خبر نداشتند و محقق خود دل داشتند
 خواستند عقل با عقل را در عالم دل و سر و روح و جی و لای فرمایند لاجرم عقل را در عقیده
 غلبه و زنده انداخته اند اما صاحب سعادت چنان در احوال است که بخواهد بداند
 و بحکم روح را برورشش چنان نوزله لغت دهد این مدركات او را بکمال رسد و باج در ملک
 و ملکوت است از سید و شصت هزار عالم بدین مدركات ظاهری باطنی اگر کند
 تا جاک در عالم کلیات غیب بود اکنون در عالم کلیات و جویات غیب و شهادت
 شود و سر زنده از در است این عالم که نظیر صفی از صفات خداوند است و این از آلیا
 حق دران تعیبات نقاب حجاب از حرم بردارند و جمال است حق و نظر او غرض
 دیگر حق جل شیه لایه تدلیله اند و احدا جماعت عالم آیتانست جاک فرمود
 و کذلک نبی بریم ملکوت السموات و الارض و کلون فی الدنیا و الاخرات پاک حق او را
 توان شناخت و صفات الوسیة را بعین البصیرت طالع توان کرد و این ان مقام است
 که آن بزرگ میفرماید ما نظرت فی نبی الا و را یث الله فیه و این مرتبه اگر چه بلند
 و این مقام اگر چه بلند و مرتبه و مقام خراست اما روح را بدین عالم بخ
 و این برای بقدر نظر معرفت که هنوز شک و شبهه است و غرض از آنست که اندک خدای
 انحصار را که کمال استعداد و حسن تربیت از آن داشتند ایشان را بدین شجره درین
 بکشد و بدین درخت حقیقی رسانند و آن معرفت شهودی است و نه ادب و شکیلی
 برای معرفت بود جاک فرمود خلق الخلق لا عرفوا فی این محدوده غیب باطنش

از هیچ شایسته از انبیا و اولیا نقاب غیب برنیداخته اند و معارف او را از دریا
 غیب و اسرار غبط تواریخ همان داشته اند تا دیده محاسن انبیا و بر کمال حال اند
 در چشم زده سر ایل و نا ایل کردند اعیان حق **حق** از آن بزرگوار که روشن نادره بر هیچ
 آن روی چرخ را پوشان ز پوشش تا دیده مخفی بند و پوشش با در آن کلف که در روی دیده اند
 سب آن بود که انکشتنهای و دیده زده سر ایل و نا ایل است خورشید چنان بی واقع در
 دور باش فریادش در روی او با کششید تا اگر مددک دید خام طبعی که در نظرش را به شع
 بردارد لاجرم بسلامت با ندامت مع ذلما و افت از دیده و روان رسید و خورشید
 بیخ از برای بنیای بی بر کشید که از خورشید هر گسی با چشم نابینا بی اخلاص ایمانیت
 شایع رفیع عرت را بر روی بکار غیب می کنند و تقویت را بدست بیان بر می
 انداختند تا جمال عرفان عیان نشود از بهر آن بود که رجولیت عبرت است در طاعت مشاهد
 میکردند و از حجت است بعضی از بی بافتند حسین حضور را خواسری بود که درین
 دعوی رجولیت میکرد و جمالی داشت در شمر خدا دایم و یک نیمه روی با حجاب کوف
 و یک نیمه کلاه و روی بدو رسید که در روی تمام پوشش کف نور مدی غایبی سر روی
 در حد اعتدال یک نیم مرد است و آن حسین است و اگر از بهر او بودی این نیمه روی
 کم نیستید می پس اگر از روزگار معرفت از لایه عت بیرون آید از چشم زخم انکشتن
 این است که آن انکشتنهای انکشتنهای شدند و اگر خورشید و حدت بی مع غیر
 از ساقی انکشتن طالع شود فارغ است که آن دیده و روان هر کس مع درین قاف غیب

در آسلا غریبا و سیمو که با غریبا غراب گشته و اگر خدوات غیبی کشف
انواع حقیقی بر خرا اند از ملامت اعیان است نه از انشا و که بر اواف لاف و حریت
میزدند بر جاب اعراف و تحت بر ستاره که در علی الاعراف رجال به مضوا و انضوا
که در آن قوم خادمان بودند که از ان نشان کی نماد و اما معروف شهری است
خاص و خاص است که خلاصه موجودات و زبده کائنات اند که نوعی خاصیت جمع و جود
اشانت و بحقیقت نقطه داره ازل و ابد بود ایشانست چاکشخ سفر ساید
که اگر نگین بود پس بودم و تو سر ساید عشق و سودن بودم و تو امروز و دی روزی بودی
نه در بدنه و نه در بدن بودم و تو و فاعله عقل و روح قابل جمعیت این معوت بود زیرا
که ارواح بشری اجزای ملکات از صفات ربوبیت بر خرد ادبی می بود و یکل از تقی
عزت جدید شرار حجاب نورانی واسطه بود که اگر رفع یک حجاب میکردند چکلی روح
چون چهل که روح القدس بود فریاد بر آوردند که لودنوش المذ لا خرقه این سنوز
از خاصیت بر تو نورانی و حجت انجا که صفت تجلی صفات الوهیت بدو بود
که معروف شهری است همچنان شود دست و جود بجای بی روح با عیض ان شود بجای
و زرق الباطل ان الباطل کال زسوقا بر خرا ند بر خرد ادبی معرفت که تواند بود و این بدان
سبب است که روح در غایت لطافت است پذیرای عکس تجلی صفات الوهیت نمی
تواند شد و ملکه سمجین و حیرانت را مدركات حج که عقل و دل و سر و روح و حتی
نداد اند که بدان در که نور تجلی صفات الوهیت کند پس حکمت نه نهایت و قدرت
نمایند

نه غایت ان اقصا کلمه که در وقت تجر طیف آدم بی قدرت بود باطن بود
قدرت در باطن آدم که کجیت خانه غیب بود دل ز جاج صفت بسیار که کجیت در غایت
مضا و نرا در شکست جد کشف کند نمود در میان ز جاج دل صبا جی بسیار که انصاف
فی ز جاجت و انرا سر که نید و قیل و خفی در ان صبا جی بنده پس روح و دل را که از شجره مبارک
من و می کرفت است نه شقی عالم سکوت بود و نه غی عالم ملک در ز جاجت که در روح و
غایت صفا و نورانی بود چاکشخ خواست نه صبا جی ده اگر چند سنوز و اید و تا
بود یکا و زیتها یعنی ولولم تسنا را از غایت نورانیت روح و روح ز جاجت دل بحال
نورانت الز جاجت که نا کوکب در ی رسید عکس ان نورانیت ز جاجت بر سوا اید و
سکته افاد سنوز کرد عبارت از ان نورانیت عقل اند سوا اید و سکته که
قابل عکس نورانیت ز جاجت بود که خوی شری کنند بر خوی که از اندرون شکست نورانی
سکته بر ان اند از احرام خسته فراموش و نای این سیاب و آلات شکست بر روح
بحال رسید بر کنت که انجا اشک را نشد یعنی ظهور نور اند و این صبا جی نبود
اگر چه اثر ناراهی محیط ذرات کائنات بود که لایان کجیت و محیط اما مکنون که کجیت
محکم بود ظهور نورانی را این صبا جی با ایلالات معنایت چون در عالم ارواح
روح و معنایت مجرد قابل نورانیت نارس بود و چون در عالم شکست و ز جاجت
بود اما این صبا جی و روحی فسید نبود و قابل نورانیت نارس نبود مجموعه ساخت از این
دو عالم که آدم عبارت از انست جد او را شکست کرد و دل او را ز جاجت و نرا و را

صبح و غمی از آفتاب و روح او را روح بس حقیقت نور الهی در آن شکوه بران
صبح تجلی کرد چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام از پی سرخسید به آن انداخته بود
تجلی و حضرت خداوندی در بیان شرح آن تجلی فرمود الله نور السموات والارض مثل
نوره مشکوه فیها صبح تا آنجا که فرمود نور علی نور بهی الله لنوره من شفاء یعنی نور
از نور الله است علی نور یعنی نور نور و روح بهی الله لنوره من شفاء یعنی نور الله شود
لکن صبح آنکه خواهد اشارت بر این صبح و مصباح بر شخصی حاصلست
اما نور الله بر مصباحی با نیت بر مصباحی نور و روح و نور است و زجاجه
دل بر کس از آن نور نیت ضو دارد که از عقل گویند و عکس آن نور نیت اندرون
بیرون شکوه را بقای بشری و حواس بجا نور کرده است تا طائفه محرومان گشته
اگر اتمای ایشان بعقل و معقولات پیدا شد که مصباح ایشان نور حقیقی شود
نماند که نور نیت که در خود می باشد از عکس نور و روح و نور است و ان نور بجا
که یکا در تپا بیضی و معنی بجا دانا شد که خواست تا روح کند و نکرد مصباح
طائفه از نور الله مطهر است و ایشان را جبریت زیرا که این جبر است با شد که
وقتی صبح او نور حقیقی شود بود باشد و ذوق یافته تا جبر مطهر شود او را
خبر بود بر جوی علی از طائفه که مصباح ایشان حقیقت نور الله شود
و از آن طائفه که مصباح ایشان از آن در محرومست این خبر میدهند که او کمال
گیا تا جینا و جملات نورانی فی الناس کن مثل فی الظلمات لیخرج

منها نیست معرفت شود بی بدان مقدار که خبر عبارت و ممکن اشارت لیجید
عده سر عرنا و جملات جملات که بدان نور شده است هم کند و در یاد و بران
شود که لیدر کمال جبار که از آن نور مرده است اگر از جبرین و نور و خدایی
حق تواند شود آنکه لا تسع الموتی پس بدانکه از برای این معنی بود
روح نقاب و اگر این تعلق بودی روح این مردکات غیبی و شهادتی حاصل
شدی بدان قابل تجلی صفات الوهیت که در در معرفت ذات و صفات
خداوندی در حق مصباحی باشد که اگر صد هزار عاقل از نور نیت و نار نیت صبح
خداوند که خبری دیند بر که گویند هم بجایی بود خبر حقیقی آنرا شد که نیت و روح
که در و بدل و جبر میکنند تا ذوق معرفت شود بی نور نیت و نار نیت
اگر شمع بخیر خبر خود خدی تو سوزد از آنگاه نیتی فرقیل نور خد
تا جبر بر میانش بر خود بندی غیب نیت است بر حد و ساطع بجا بری با نور و روح
بدل و جبر کند قدیم به این معانیست تا روح و جبر بجایی روح و جبر حقیقی بدل
کند و جبر نیت حقیقی را که حقیقی و نامرئی بود ظاهر و مرئی گرداند پس حقیقت حاکم
روح عاشق نار است تا جبر بجایی حقیقی کند تا هم عاشق و معشوق است تا کجبار
انکار کند نیت سرخسید و بحیث و حقیقت کند که از محققا با جبریت
اعرف و این فواید از تعلق روح نقاب حاصل میشود تا ذات پاک حق را جبر
باشد و صفات الوهیت بجملی باز داند استنبی دانستی و دین

ویدی و رسیدنی رسیدنی چشیدنی و بودنی و نابودنی و
بودنی چون دیدنی شمس و یغیا را توج کانی زبان غائر اگر روح از خلق قالب
این بدکات حاصل کردی این آلات و ادوات و اسباب را استعدادات
بدست نیامدنی از غیبی شهادتی هرگز در توحید و معنات و صفات
عالم الغیب و الشهاده بدین مقام توانی رسیدن چون ملائکه مخلوق بدین احوال
گشتی و متصف بدین صفات نشدیم نیابت و خلافت حضرت جلت
نشانی و متحمل اعیان و امانات نبودنی و استحقاق اینک جمال و جلال حق
نیافتی و کن بر سر کجاست که از محققان رسیدی در کوی توره نبوده ما کردیم
در ایشان با کمال کردیم ما را خوش و عیش شد ما کردیم که را کنی بدکن ما کردیم و علی
الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین فصل سوم در بیان
احتیاج بانبیا علیهم الصلوٰه و السلام در پرورش انسان قال الله تعالی و لکن لکن
پس الله فهدیم اقد و قال التی صلی الله علیہ و سلم الانبیاء قاده و اعلیٰ سادة
المحدثین بدانکه خداوند تعالی هر جن طلسم عالم ملک و ملکوت بر یکدیگر است
بر اسطر ادواج روح و قایل انسان این طلسم را جان و حکم نهاد و بندای حجت کرد از سر
نوع که هیچ ادبی و ملک و تقه و نظره و شمس جدید که شد از آواز نو و در در بر که
منتهی در آید و حجب غریبی و ظلمانی است و اگر باز نشاید کسی شود روح
مرکز در زندان برای الدنیا سخن المذنب قرار نگیرد و سبج یا دشا که کسی را بر زندان

در زندان خیان بنده که زندانی باز تواند گشت و از طلسم عظم بخداوندی خویش نهاد
بود و کس را بر این اطلاع نداده که ما اشد تم خلق تسکوت و الارض و الارقیسم
فلاح حقیقی او بود و شفاعت حکم او بود که لیتا لید التسموات و الارض یا او تواند که
بندای این طلسم بگشاید یا یکی شفاعت بدست او و هر پس خداوند تعالی هر جن خواست
که نسل آدم در جهان باشد اول آدم را از خاک سیاه و زردی ما برد و در آن خاک را با خاک
از پدید می ما را اقرار قدرت را آنکه در ازین نسل آدم نیابت خویش را در خواست
بر کار کرد و حاجت شد تا آنکه از ایشان فرزندان می آید و هر چه در جهان خواستیم
اعظم موجودات کشاید روح انسانی را از قید حبس قلب خاص و بدو عالم
باز شد و با فرامی بسیار که درین سفر حاصل کرده باشد در قرن عصر یکی از جمله خلایق
برگزیده از همه بدکان برگزیده و منظر عنایت مخصوص گردانید نظری کردی بودنی و بود
سرجه دارم من بخاره از ان یافتیم تخم این سعادت در عالم ارواح یا شیده بودند در مقام
سنت و اسطی و روح تا اینجا شرف قبول و قربت بی واسطه یافت چنانکه خواست
الصلوة و السلام فرمود که لا ادواج جنود مجتده فما تعارف منها ائتلف و در عدول
ادواج را چون لشکر را کی صفت زنند در چهار صفت بداشتند صفا اول در مقام
سنت و اسطی ارواح انبیاء بودند علیهم الصلوٰه و السلام و صفت دوم ارواح اولیاء
سنت ارواح مؤمنان و صفت چهارم ارواح کافران پس از ارواح که در صفت اول
بودند در مقام بی واسطگی از طرای خاص حق تعالی پرورش و استعداد از باقی بودند

چنانکه در هر چه از آن که منشأ آن از افعال است برورش میدهند از آنکه نفس
در تعیبات مناسبت برورش میابد تا طفل در وجود میاید و بعد بلاغت رسد
نفس کامل نفسی رسیده باشد بعد از آن تا یک تنگی تحمل نکند کیف شرع کرد و اگر پیش
ازین خطاب شرع بدو پوستی او برورش نکند حاصل نموده بودی تا بل تحمل نکند کیف
نیامدی چنانچه صورت چار از معنی از آن صورت بشرط نامناز و روزه و حج قیام سواستی
کیا بر افعال آن نیست و از آن وقت چنانی باید اما از آن معنی تا قابل نفس نکند از آن پس
دل که تحمل عقل و معدن ایاز و نظر که حق است شایستگی آن یکدیگر که نظر نور عقل و ایان
و نظرگاه حق گردد زیرا که تمام خلقت نشاء که چه هر وقت ازین برانوار جری از تو بدیدی
و یکبار که تمام و راست و قابل شود که بعد بلاغت رسد و عقل ظاهر گردد چنانکه شرع
آن در فصل تربیت دل کند ایان شایسته و جدا از آن چون معرفت حق را خرابی محض است
که نفس که بر نفسی شکر تربیت و ترک و در حقیقت بد آنکس را در دو صفت
از ما آورده و باقی صفات ذمیمه ازین و اصل تولد میکند و آن صفات فعل است اما
از دو صفت که ذاتی است و است سوا و غضب است و این هر دو از خاصیت غایب است
که ما در نفس بر دو سوا و غضب باشد بنویسند و این دو را با هم از اسوی من
شاره فرمودی شود و کند که از هر چه علیه الصلوة و السلام که از معراج باز می شود و این دو
و این میل و قصد بغیر خاصیت است که با غضب ترفع و تکر و غلب است و آن
باید و التماس پس این دو صفت ذاتی نفس از ما آورده و این دو را با هم از اسوی من
و دیگر

و دیگر که ذات دوزخ اذن تولد کند و این دو صفت سوا و غضب ضرورتی است
برایست تا بصفت سوا و غضب منافع خوش کند و صفت غضب دفع مضرات
خوش کند تا در عالم کون و فساد وجود و باقی ماند و برورش بد اما این دو صفت را بعد
اعتدال کم میاید داشت که نقصان این دو صفت نقصان نفس و بدن است و زیاده
این دو صفت سبب نقصان عقل و ایان و ترکیب و تربیت نفس اعتدال را آورده این
دو صفت سوا و غضب است و میزان آن تا بعد از تربیت است که در کل حالت است
بدن سلامت ماند و هم عقل و ایان در ترقی باشد و هم در وضع خویش بر یکدیگر است
استعمال فرمانده و در آن رعایت حق می کند و در طلب همت نکوشد چه شرع و تقوی
بیز اینست که چنانکه صفات را بعد اعتدال که دارد بعضی غالب شود و بعضی مغلوب
صفات به نام در سباعت زیرا که بر نام صفت سوا غالب است و صفت غضب
لاجرم به نام محض و شره در افاده و در سباعت با استدلال و قهر و غلبه و قیل صید را از پس
این دو صفت را بعد اعتدال با بد داشت تا در مقام بیسی بنفید و دیگر صفات
ذمیمه از آن تولد کند اگر سوا از اعتدال تجاوز کند شره و حرص و امل و خست و ذنات
و شورت و تحمل بدید و اعتدال سوا است که جذب منافع که خاصیت است و بقدر
حاجت ضروری که در وقت احتیاج که اگر زیاد است از احتیاج میل کند شره بدید
و اگر مثل از وقت احتیاج میل کند حرص تولد کند و اگر میل همت پیش نهاد و عزم کند
امل ظاهر شود و اگر میل بخیری دوز و دیگر که ذنات و خست پیدا و اگر میل بخیری

رفیع و لذت کند شورت زیاد و اگر میل نگاه داشت کند تحمل کرد و این دو را قیل
اسرافت که از لایحه المرفیق و اگر از انفاق برسد که در فقر افتد و بی خبر و اگر از
صفت سوا و اصل مغلوب افد و ناقص بود افروخت و خورشت و فرومایگی و غلبه
و اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند به خری و تکر و عداوت و خست و خست
و خور و بی و استبداد و بی ثباتی و کذب و غی و تفاخر و ترفع و خیلا شود و شود
اگر تعادل غضب را ندانند و قدر را باطن بدید و اگر صفت غضب در اصل ناقص
افندی جیتی و غیرتی و دیوثی و کسل و لذت و بجز آورد و اگر این دو صفت سوا و
غالب افد حد بدید و زیاده که غلبه سوا بر جی بیند و او را خورش آید بدان میل کند
از غلبه سبب نخواست که اگر امل را باشد و حد اینست که اگر دیگری دارد خواهی که ترا باشد
و نخواهی که دیگری با باشد و این هر یکی صفات ذمیمه منشأ در که از در کات دوزخ
و در این صفات بر نفس سستی شود و غالب گردد طبع و نفس را بل مشغول و خور
و نوب و ایاد و انواع فسادات شره و ملا که بظن میکی در کثرت غالب آدمی که تنه ازین
صفات منشأ که در کثرت که تحمل فیما بینند و بی شک از تنه ازین صفات که در آن
اکسیر تربیت برین صفات ذمیمه بیسی و شیطانی بند و صفات حمیده
مکن روحانی روحانی که در دوق تعالی در جواب ملا که از جاف بود که این علم را تا تحمل که میاید
که شرع است که این صفات تحملی که در کثرت این صفات باشد فلا سفا را ازین صفت
افتاد پیدا شد که صفت سوا و غضب شورت و دیگر صفات ذمیمه فیما بین میاید که در

سوا را جی بردند و آن یکی تحمل نشد و لیکن نقصان پذیرفت و از آن نقصان صفات ذمیمه
و دیگر بدید چنانکه در غنی هوا افروخت و خست و فرومایگی و ذنات همت بدید
و از نقصان غضب جی جیتی و سستی در دین جی جیتی و دیوثی و جانی بدید و حد
شرعیت و یکبار که درین است که در یکبار ازین صفات را بعد اعتدال از آورد و در مقام
خویش صرف کند و جانی کند که او برین صفات غالب شد و این صفات در اجن
اسب رام باشد که در کثرت از آن که این صفات برین غالب باشد تا در کثرت
نفسی باشد او را اسیر کند چون اسیر سگ که سر یکدیگر را اختیار فرورد و سوا را در جی
اندازد یا بر دیوانی زند و مرد و پادشاه شوند پس در وقت که تصرف اکسیر شرع و تقوی
صفت سوا و غضب در نفس اعتدال از آمد که او را بخرد درین صفات تصرفی خانه
و لا شرع در نفس صفات حمیده بدید و جی جی جی و خور و خور و شجاعت و جمل
مواضع و مردت و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده بدید و نفس از مقام
مقام مطهری رسد و نظیف روح پاک گردد و در قطع منازل و مراحل مغلی و علوی بر این صفت
روح را با معراج اعلی علیه مدارج قایم و همین رساند و مستحق ارجی را که در کثرت
رضیت شود شرح فرماید و جدا علیه تقوی معنی غلبه از آن شود مرغ و خوشایان
پس که این نفس روی سوی تو شد بردست ملک نشیند و باز شود روح را در راجع عالم
خوش بر این جی جی است زیرا که یاد و تواند رست و آن وقت که بدین علم میاید
بر بر این معنوی سوازی که در صفت فیما بین روحی و این سباعت که میرد بدان علم بر این نفس

و در صفاتی از صفات نفسانی را که صفات ذبیات است جتان صفت معالجه کرد
ان صفت را حیدر کند که گمانا علاج باضداد و شلاجل خواست آنکه صفت عقل را
که نوعی بر صفت ارادت کند و صفت سخاوت بدل کند آنرا بیدل و آثار معالجه
کرده اند و غضب را تحمل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت حرص را بزه و ترک دنیا
تجربید و غفلت بدل کرده اند و صفت شهو را بتعقل طعام و کرسی و صفت شهوت را
بتکررات و کثرت و بیاضات و مجاهدات و تحجین بر صفتی باضدان معالجه کرده اند
چنانکه طیب صورتی دفع عوارض شرهنا سرزد و دفع بزه و دفع معجزه نام کند علی
و این طریق معقول و مناسب است لیکن عوارض در صفت شود تا یک صفت را تبدیل کند و
بجای خود تبدیل نشود که این بی وجوبی انسان است که لا یتبدل بل خلق الله تر این صفات مرکب
در مقام خویش نیاید که مقصود بجای نیاید کردن این صفات نیست فلا سفرا از عظام
افراد که در تبدیل این صفات کردند و متابعت انبیا واجب نداشته و پنداشته
که بجز عقل بر معالجه راست شود و ندانستند که دل را بر وزن عقل دیگر دانستند
چونکه بر غیر عقل پنداشته که هر فرد عقل است و افق عقل ازین صفات ذبیات
در جمل آن تبدیل شود بصفت جدیدی مکی بر کمال و سد و تبدیل نظر عقل خاسته که گشتند
ما که علم عقل داریم بنا بر اعتبار انبیا حاجت داریم کسی را حاجت بود که باطن و کم عقل
بود ندانسته که درای عقل الهی دیگر است انسان را از بارز عقل شریف تر چون دل
حقیق و سرور و روح و جوی و بقیه را که این آلات توان کرد و اندر پرورش عقل نتوان

و اگر عقل فرد ابتدا از ادراک خویش عاجز است و در خود معلول و مریض است
و گمانا درای عقل جلیل حاکم گویند طبیعت یا دوی الطیب بر وی باجم و حق
تعالی در مقابل عقل و نظایر ایشان بگوید که اندیشه بی هم و یتیم فی طبیعتا نیم جهل
و از طاعت اگر عری صرف کند در تبدیل اخلاق و مجاهد که گشتند بر تامل شرع چون
یک زمان از مخاطات نفس بازمانند نفس بیکباره توسنی غافلند و انفسا را از
سرفروند و روی مرائع خویش نهند و بلکه سر جسد نفس را بشربند و کرسند
تر و در آن ساعت که از قدرت ریاضت خلاص یابد شهو و حرص او زیاد شد و جمل صفات
محسوسه است دارد و محسوسه در مقامات صفات الهی و شکر کرده بدین شیوه عری
از عده داد آن سیر از یک مقام و یک صفات بیرون آمد و چون در پرورش صفاتی
دیگر شروع کند آن صفت دیگر عقل پذیرد پس این کار مجاهد و خشک بر نیاید و وقتی
حسن منور بریم خواص را در مقامات علیها برسد که فی مقام است کف
کدام مقام روشن میکنی جواب داد که در وضع نفسی فی مقام التوکل شد ثلثین
سی سالست تا نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم هر کس که از این
عمر که فی عاده الباطن قانی است من انشا فی الله پس طرق عاشقان و کبریت و طریق
دیگر را در اجزای بنیانی که است در روز و فرد و مسکنی که است
تلاشی در دنیای است سبایه شوق غمنا و راهی جهان که است پس طریق شاع
ما قدس الله ارواحهم و رضی عنهم بران جمله است که در یکجا بران اول در تصفیه دل که گشتند

در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست داد و توجیه بشرط حاصل آمد انفس
ربانی را قابل کرد و از ان ترخیص می در یک زمان خدای تبدیل صفات نفس حاصل
آید که بر عوام مجاهده و ریاضات حاصل نیاید و شرط تصفیه دل آنست که اول داد
تجربید صورت بد و بدتر که دنیا و عزت و انقطاع از خلق و تامل و طاعت طبع و باختر
جاء و مال تا مقام تقرب رسید یعنی تقرب باطن از هر محرب و مطلوب که ما سوا حق
است آنکه جمیع توحید که سرفا علم الله الا الله است و بی نیاید توحید
و مقامات است توحید یانی و کرامت و توحید یانی و بیکر است و توحید
احسانی و دیگر است و توحید حیاتی و دیگر است و توحید عینی و دیگر است تا داد
این همه بدو حدایت نرسد تا داد و حدایت نرسد جمیع صفات
نرسند که ساحل بحر احاطه به است و شرح این مقامات الهی دارد اما این جمله
بدر تبدیل اخلاق حاصل نیاید لا بتصفیه دل و توجیه حق چون بقدر وسع مرید از عده
تجربید صورتی و تقرب باطنی مرید را در تصفیه دل افتاد پس ملازمت خلوت و عتاد
در گذراند تا محضت حواس ظاهر از کار معزول شود و مدوات محسوسات از دل
شقطع کرد و در مشرک و رت و حجاب دل را از تفرقه حواس بر محسوسات مشرک
دل را به افت از نظری غیره جز در بدیدل در روز بروز دل افت حواس قطع
شد افات و سواش شیطانی و سواش جسمانی تا آنکه دل بران سکون و سکون
باشد راه ان بلا و رت و کبر و لغو خاطر بر توان بستن چنانکه شرح ان فصل

و به کلیات علوم و معارف اطلاعی روحانی داشت و کل از غذا تا کون ابدیت
عند بی طبعی و سستی عروم بود و آن معارف و علوم و قیاس ظلمات که در محیط
اللات و نسائی و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بخیر بود و در آن وقت که کتاب
پیوست جز طفل بود که از رحم مهدی اکر پرورش بود خویش تا بدو بدو پاک شود پس در
مردانی او را در کوره نمد و دست و پای او به بند تا حرکت طبیعی نکند که دست و پا چود
بست کند یا نکند و اما که او را از غذا ای این عالم که دارد که سوز غریب است و منور معدة
او قوت مضمت غذای این عالم ندارد او را هم بعد از پیروانند که تمام در برده است و بعد از
انجا خوبی کرد است و آن شیر است تا جرم متقی بر آید و با سوای این عالم خور شود و بیخ
او را با غذای لطیف این عالم پرورش داد که تا بعد او بر غذا قوت یابد آنکه غذا
کثیف را مستند شود که حرکت و قوت و کار و غنی که در آن باشد از آن بود معین
طفل روح مهدی قالب پوست تمام دست و پای تفرقات او را به بند او را و نواهی شرع
باید است تا قوت بر مقتضای طبع حیوانی نکند که خور را نکند تا دست و پای صفات
روحانی نکند یعنی مبتذل کند صفات نفسانی او را از پوست نظیف و حقیقت
شیر تصفیه و تجلیه داد که آن هم غذای انسان عالم که او حدین را سال انجا ختم بود
و از آن نوع غذا پرورش یافت تا دل گشت معدة است طفل را بدان غذا قوت یابد
مستعدان کودک که اگر در عالم شهادت از غذای شریع معاملات خلافت و حکم حکم
الارض شاکر کند که قوت غفل اعباء امانت بر آن توان یافت او را مضربا شد بکلی

مقتضی معنی او کرد که چنانکه طفل شیر از سنگان مادر خورد یا از پستان دایه پرورش
بواسطه ایشان تا بدو پاک گردد اجماع طفل روح شیر طریقت و حقیقت از سر تن
مادر نبوت تواند خورد یا از دایه ولایت و پرورش از بی پاک شرع که مقام مقام نبوت
و پاک پاک شود و اجماع کس طفل روح هر چند قالب پوست تمام این نامی آن است که
معتق بلاغت حاصل یک وقت ظهور را تا غفل است و در روح از بعد آن که تغییر
نحوه حق در حکم مظاهر طریقی بی یوندد تا پاک که که در بوعت آن نسبت دارد که وقت ولادت
طفل بعضی از اعضا بیرون آمده و بعضی نیامده اما اگر اعضا طفل تمام از مشیجیه بیرون
و بدست قالب بعد از پاک گردد و اعلق یا قالب بتدریج بدی می آید تا قالب تمام شود
علق روح با وجود بود که حرکت نتیجه است که تعلق او بحواس تمام بدی نیامده است
بدین چشم نه بیند و عین کوش نشعده جز آن از حرم سوزن او تعلق او بحواس تمام بدی نیامده است
قوای بشری بتدریج بدی می آید معین بر موضع از قالب که محل صفات از صفات انسان است
تعلق تمام بکلیه آلات بعد از ظهور آن صفات در آن محل چنانکه حواس و عقلیه شوند و دیگر
صفات بر یکباره موضع عقلی معین است تا آن صفات در آن محل غایب نشود و روح بر آن
موضع تعلق تمام بدی نیامده و در آخر صفاتی که انسان را ظاهر شود تا انسان تکلف و طالب
تواند بود شهود است جز آن شهود ظاهر است و روح بر آن صفات عقلی تعلق گرفت
و از مشیجیه غیب تمام عالم شهادت بیرون آمد که صاحب معاد است در حلال
قالب نبوت رسد او را در سید شریعت دست و پای بر بند او را و نواهی بر بند و بی

و به کلیات علوم و معارف اطلاعی روحانی داشت و کل از غذا تا کون ابدیت
عند بی طبعی و سستی عروم بود و آن معارف و علوم و قیاس ظلمات که در محیط
اللات و نسائی و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بخیر بود و در آن وقت که کتاب
پیوست جز طفل بود که از رحم مهدی اکر پرورش بود خویش تا بدو بدو پاک شود پس در
مردانی او را در کوره نمد و دست و پای او به بند تا حرکت طبیعی نکند که دست و پا چود
بست کند یا نکند و اما که او را از غذا ای این عالم که دارد که سوز غریب است و منور معدة
او قوت مضمت غذای این عالم ندارد او را هم بعد از پیروانند که تمام در برده است و بعد از
انجا خوبی کرد است و آن شیر است تا جرم متقی بر آید و با سوای این عالم خور شود و بیخ
او را با غذای لطیف این عالم پرورش داد که تا بعد او بر غذا قوت یابد آنکه غذا
کثیف را مستند شود که حرکت و قوت و کار و غنی که در آن باشد از آن بود معین
طفل روح مهدی قالب پوست تمام دست و پای تفرقات او را به بند او را و نواهی شرع
باید است تا قوت بر مقتضای طبع حیوانی نکند که خور را نکند تا دست و پای صفات
روحانی نکند یعنی مبتذل کند صفات نفسانی او را از پوست نظیف و حقیقت
شیر تصفیه و تجلیه داد که آن هم غذای انسان عالم که او حدین را سال انجا ختم بود
و از آن نوع غذا پرورش یافت تا دل گشت معدة است طفل را بدان غذا قوت یابد
مستعدان کودک که اگر در عالم شهادت از غذای شریع معاملات خلافت و حکم حکم
الارض شاکر کند که قوت غفل اعباء امانت بر آن توان یافت او را مضربا شد بکلی

پت لطافت و حقیقت می پرورد و پرورش او را نیست که تعلق کرد روح از اندوای
قالب یافت است بواسطه حواس قوای بشری و دیگر صفات جلد بتدریج باطل کند زیرا
که او را این هر یک واسطه حجابی و بعدی شده است از حضرت قوت و با هر چه که ان
گرفته است و مخوش اند طبع در او میخیزد تا جیر بند پای او شده است و سلسله کردن او
و وحشی با حق بدی آورده و از ذوق شهودان انجا از نماند و چون هر یک از تعلقات باطل
جای و غلی و بند و از بدی خیره و قوی با بدی آید و نیم صبا بی سعادت بر این
حضرت مقام جایش می رسد و فریاد میکند که نیم القبا ای بی بی گجما
من باده فیما حبیبی گجما باد او و نوبی زلفش او را و ان عشق من باشد ما نو کرد
ای باد تو بوی شایه ای ز نمار بکودم چنانکه سکند ایجا طفل روح برده دوسا شود از
یک جانب از پستان طریقت شیر قطع تعلقات تا کوفات طبع سحرده و از دیگر جانب
از پستان صنعت شیر ارادت غیبی و لواح و لواح انوار حضرت سحرده و او بر قوت
و قدر تا آنکه بصر قات و ارادات تجلیای انوار روحانی از زند تعلقات حسابی
ازاد شود و از جن صفات بشری خلاص با بدو با سرده فطرت اولی رسد و با حق
استماع خطاب است بر یکم کرد و در جواب بی قیام نماید اجماع روح جز آن لباس نیست
بیرون آمد و افتخرف و رسم و خیال از منقطع شد بر هر ملک و مکتوبش برود و
کنند تا از زرات افان و اینها افضل جلا ایت ثبات قیام نکند در بی حالت اگر کرد
عراس بر آن نکرد در هر چه که نکند تا اثر ایت حق در و شاکر که گذران بر که از جاک که مانق

خوب در آن بطنان توان بود و سبندی و ایلان نیز نشود که او بر شال بسته است
نقام مرغی ناریده و مقام مرغی جرتصرف مرغ نواز سید پس شمع صفت
سید چون خرد از زیر پر بال و لایق او بند مسافتی بیکدیگر نوری مجزای قطع
توانستی کرد بر شمع صفت شمع با نیک در دوزخ قطع کند و در عالمی که طریق است
کرد بتجلیت شمع طریق کند این ضعیف در هزارم ساکنی دادید او را شمع ابوبکر بیکدیگر
از هزار سال از دلائل جام برود و از جلد مجزویان حق بود شمع معین نما شد بود
اما بتصرفات جذبات حق مقامات عالی باید بود و از بی عقیبات عظیم گذشت
و قطع ساقها کرده با این ضعیف در میان مقامات سخن می ماند نیک طریق است
چهل و پنج سال سپرده بودم بدین مقام رسیدم از صغریت احوال این مقام دول
خون کشید پدید آمد و بی خون خردم و جان دادم از راه صورت و معنی اخلاق تعالی را
از این مقام عبور داد این ضعیف در خدمت شیخ خورشید سلطان طریقت و شهادت
صفت مجاز این بعد از رضی الله عنه باز گفتم بر لفظ سبک و اوقات که در گذشته بود
شمار نشاند و حق ایشان شود که از او ما را در میان ششده که بدو سال داد سبک کرد
این راه از دنیا دی فریق تا نهایت حیات بداده اند و چون بدین مقام رسیدند
بیک روز باید روزی از این مقام عبور داد و باید که چنان فریزی بعد از مجاز
چهل و پنج سال مجزوی حق دو سال بدین مقام می ماند و آن سرخی پدید و جنتم
انک سبک که این راه میرد با بساط ذکر تواند بود و ذکر که مجزوی تمام و مفید

م

نیاید تا آنکه که بتجلیت از شیخی که علی بن ابی طالب است که شمع از فضل احتیاج بتجلیت
که از شمع گفت بیان شاه الله تعالی وجه دهم انک در حضرت پادشاه تصور
اگر کسی خواهد که در حق با منتهی باید یا منصبی با ولایتی ستاند که در او اسحقان توان
ندارد یا خدمتی باقی آن منصب از دست او برنجیزد چنانکه بجا نیست مغز از مغز آن
حضرت پادشاه دود و خرد را بر بندد و آن مقرب مقبول افعول و منظور نظر پادشاه
با خدا الی التماس در حضرت عرض دارد پادشاه در خدمت اسحقان و کم خدمتی آن شخص
نمود در حقوق سابق و کثافت و قربت این مقرب نمود و قول آورد و کند و انچه
او میدوید و او که اگر آن شخص مجزای طلب کردی که زینا فی حضرت پادشاه حقیقتی
مقرب اند که اگر التماس کند که عالم را او شکوای کند و دل دارد که رب اشپا غیر
ذی طهرین لا یجوز لوالد علی الله تعالی این مقام سرویا بر مسکن این در کاسته است
بر مسکن این راه است انچه که ملوک و سلاطین در این دستند و این عالم بتین المانیان
در حضرت نماز و اواب رویا است که در میان و تو تو نیکو که اعدت لعبادی
انصافین با لایعن با ت و لا اذن سمعت و لا حظ علی قلب بشیر و دیگر و جود
سبب رست قاتا بر این اختصار افتاد تا با طبابت و تطویر بطنها در وصل
علی محمد که در علم فضل در میان مقام شیخی و شرافت و صفات آن
قال الله تعالی فوجا عبادنا اتیناهم من عندنا و علمناهم من لدنا علما
و قال السجی صلی الله علیه و سلم لا یزال طائف من امتی قائمین علی الحق لا یضرم

م

من خذکم بما کس حق تعالی حضرت علی علیه السلام اثبات شیعی مقتدا می کرد و موسی با علی
آل بر می علم لدنی بود فرستاد از اسحقان شیخ خیریت او این فرستاد که
عبدالله بن عباس از ایشان در خدمت منند و علنا من لدنا علما شیخ مرتب حضرت علی علیه السلام
اثبات شیعی بیکدیگر اول عبدیت حضرت که من میباید دوم اسحقان بقول خاتم
اتیناه حضرت بن واسطه که اتیناه در خدمت منند سوم حضرتیت یافت در حلال
از مقام عبدیت که در خدمت منند چهارم شرف تعلم علوم از حضرت که در علنا و شیخ
دولت یافت علوم لدنی و واسطه که من لدنا علما و این شیخ رکن است که بنا بر این
شیخی اسحقان مقتدا می برانست شیخ باید که بدین خاصیت مخصوص گردد
و محصل دیگر موصوف شود که شرح از بیاید از شاه الله تعالی شیخی مقتدا می باشد
اول مقام عبدیت است تا در ماسوی حق ازاد نشود اختصاص عبدیت من عبادنا
نیاید و سبک را تا با خرد و سعادت و شهادت خود پیوند می ما نواز از ادبیت
بر کسان گفتا که مرا ج در بندانی بندانی که او المکاتب عبد سابق علی در دوم مقام
بقول خاتم از اتینای حضرت بن واسطه و ان نیز نشود تا بکنی از جبه صفاتی
دود حانی خدای نیاید زیرا که سر از پس حجاب بر با بساط آید اگر بعضی جان ناکند
واسطه است چنانکه موسی علیه السلام بن واسطه کلام می شنید و محیف و واسطه
شود که شجر واسطه بود که من نشود از این سبب تا نا الله و که خدا و صحت که می نوزدی من
شایع از اولا تا این تفصیل این که من گفتم و معلوم باد اگر کلام حق در حرف و صوت

و نه است و اما موسی علیه السلام بواسطه عرف و صوت و مذاق است شود و اگر
بی واسطه توانستی شنود و او را در صحبت خضر علیه السلام نکردی تا عقل انسان
تسبیح می آید بآیات و آثار صفات انسانی از این دل موسی حرکت در بابیت نبوت
خارج علیه الصلوة و السلام دفع حجب بکمال رسیده بود و حیاتی بواسطه بیفت که نزل
بیان روح الامیس علی قلبک در شب سراج چون کشف القناع حقیقی بود و واسطه از
میان برخاست که فوجی الی عبده ما و حی سبوح یافت رحمت خاص از مقام حدت
و از خاص انحصار نایاب شد زیرا که بر خرد ای از ان صفت رحمت سلطان فاعلم
و خاص و خاص مخصوص عوام و خاص بواسطه بند و خاص اخص است و واسطه و بر خرد
داری عوام از صفت رحمت نبوت و ان مقبول مردم دوی می باید از بر آنک بزرگ
و صحت و شمع بر عیان که فروسلان است و ان از خاصیت صفت رحمت
و اگر نه از ان طریق است بودی یک شریک است کما فرمادی و انج فرمود که صفت
رحمتی غنی است بر صفتی بود و هم از بجا گفتند که یا رحمتی و بر خرد ادبی از صفت
رحمتی است تا بواسطه قبول قدرت انبیا و متابعت ایشان نعیم شد بهشتی باشد
در آخرت که نبی عبادی انانیت خود را در جمیع از بجا گفتند یا رحمتی و بر خرد ادبی
خاص و خاص از صفت رحمت انرا حین است بی واسطه چنانکه انبیا را بود از صفت
السلام فرمود منی انصاف و انرا هم از انرا حین موسی علیه السلام یکلف که در باطن
و لایق و از انرا حین است و انرا هم از انرا حین است و رحمت بی واسطه است از

مقام

مقام عنایت که در حین عنایت و انرا از انرا حین صفات رحمتی و محو انرا
و تعلق با خلق و روحی است چه در علم لدنی از حضرت بی واسطه و انرا
نیز شود که لوح دل از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی کلی پاک و صاف
گردد تا این انواع علوم بر لوح دل ثبت است شافل دل باشد از استعداد قبول
علوم از حضرت بی واسطه موسی را علیه السلام اگر از حضرت حاصل بود و لیکن بی
انواع بود که و لیکن از انرا حین انواع فاعلم صفت خضر که لیکن بود نازل و لیکن
کتاب حق بود و رحمت انواع از انبیا بر خیزد و این مرتبه خواهد بود علیه الصلوة و السلام
که فرمود از بیت جاسع الکلم و اول تعلیم قرآن نزل کرد که از حین علم قرآن هم
بعلم لدنی است و واسطه و اگر تعلیم علوم از حضرت بی واسطه توان بود که باشد
بما انما علوم لدنی نباشد چنانکه در حق داود علیه السلام فرمود که و علناه صفت لایق
کلم و علم صفت نزه از علوم لدنی شود و علم لدنی معرفت ذات و صفات حضرت
تعلق دارد که بی واسطه بتعلیم و تعریف حق حاصل آید چنانکه خارج علیه الصلوة و السلام
فرمود که معرفت حق بر سه درج است و در باقی این علوم بدان حاصل شود که از وجود حق
بر آید تا بدین نازل از انرا حین حق رسد چنانکه خارج علیه الصلوة و السلام
فرمود که و انک لتلقى القرآن من لدن حکیم عظیم و عیسی علیه السلام میفرماید که علم بی واسطه
السموات و الارض من لم یلد ولم یولد و من لم یلد و من لم یولد و من لم یولد و من لم یولد
را ابتدا بر فضیله و اولاد چاه و اولاد چاه و اولاد چاه و اولاد چاه و اولاد چاه

مقام

روی دل از انرا حین طبع مستلزمات نفس بگرداند و مستحق خیر گردد و در حد
عزت برسد و لیکن بهیم سبباً جمال شمع و اصل کامل مالک در این دل او بر وضو
دارد و مجذوب که مجذوبان بیعی با نشاند اگر چه مالک هم مجذوب باشد اما مجذوب
مالک و یکبار است و مجذوب مطلق و یکبار و چون بر یصدق جمال شمع در این دل نشاند
که در حال بر حال او عاشق شود و قرار او را از انرا حین بر خیزد و انرا حین در سعادت این
عاشقیت و تا مرید بر حال و لایق شمع عاشق شود از تصرف ارادت و اختیار
خیرش من تواند اندون و در تصرفات ارادت نتواند رفت عبارت از مرید
مرا شمع بود نه مرید و در خیرش پس و طیف او این بیت بود ای دل اگر کنی رضای
ان باید کرد و گفت که فرماید که گوید خرن کی میگویند پس و گویند چنانکه میگویند
چون مرید صادق عاشق حال و لایق شمع کشت شایسته قبول تصرف و لایق شمع
رو به آید در این حال مرید بر حال شمع بود در بیعت انسانیت و بشریت خوش
بنده شده و از مرتبه مریدی که عیدیت خاص عبارت از انست باز ماند چون توفیق
تسلیم تصرف و لایق شمع کشت شایسته قبول تصرف شمع او را در تصرف
و بال و لایق خوش کرد و منت عالی خیرش بر و بر کار و در مراقب حال او کرد تا
بند در حجاب که تصرف مرغ در شبهه بر بری آید و بیضا را از وجود بیستی تغییر میدهد
و بوجود مرغی بدل یکصد تصرف عفت کیمیای شمع و در وجه صفت مرید و اصل
کنه بوجود مرغی عیدیت خاص و لیکن مرغ صورتی از انرا حین شمع بظاهر عالم دنیا بر

کلام

می آید که اول از مرید دنیا فریده اند اما مرغ معنوی از انرا حین در درجه ملکوت
پیرو می رود زیرا که او را از بر این عالم افروید محیط اند و حین مرغ صورتی در عالم
دنیا بود و ان مرغ که در بیضا تعبیه بود در ملکوت بیضا پیوسته بود و تصرف ان مرغ
از ملکوت بیضا بصورت دنیا انداخته مرغ و لایق شمع در عالم دنیا نیست
زیرا که شمع از این مرورش است که خلق می بیند شمع حقیقی ان معنی است که در مقام
عیدیت در مقصد صدق و در بر قرب حق است که اولیای حق تحت قیامی با عرف غریبی
نظر اغیار بر ان بیفتد شمع فرماید در خدایه علی مراد ان پیش زنده بجان کردند
مرغان هواش را شایانی کردند شکرت بر بدید بر نشان کاشان پیروان خود کون در جانی کردند
بس مرغ وجود مرید که در ملکوت بیضا انسانیت مستور و مودعت تصرف تحت
شمع او را از در حجاب ملکوت بفضای هوای نبوت آورد و از اصل و لایق و در ارادت
در مقام عنایت فی مقصد صدق و عیدیت مقصد نایب انکون اگر بیضا انسانیت
دنیا بود انکون مرغ عیدیت خاص حضرت کشت خارج علیه الصلوة و السلام
تا بیضا انسانیت از مرغ عبدالله وجود نیامد بود احمد بخواند که باقی سن بعدی از انرا
چون از بیضا وجود آمد و در تصرف پروبال چربی پرورش نبوت و رسالت می یافت
خمش خدای که و ما خدا را رسول چون پرورش کمال رسیده و از میثاق تمام مرغی نبوت
در تمام قاب قوسین پرواز کرد و گرفت عبدش خدای که بجان الیزاری عبودیت
تا باقی که مرغ عیدیت خاص است مع هزار مرغی در بیضا میرسد اگر چه در مرغی

کلام

باطل کند و آن همه در جمیع کتب و توبه را در جلد مقامات کا فرمایند زیرا که در مقام
از مقامات سلوک کمالی است نسبت به مقام در آن مقام از آن نوع کمال نو کند
چنانکه خواجه علی نقی و السلام در کمال مقام عبودیت و دولت ایستاده و ماقدم
من و تلبک مانا فرستد و توبه کار میفرمود و میگفت که آن لیان علیانی لا استغفر الله
کلی یوم سبعین مرتبه دوم بدست باید که از دنیا بگریز اعراف کند تا آنکه از در و سیاه
اگر خدایان سلفان دارد جلد برشان علی فرائض انداخته که اگر خدایت و نذران دارد
جلد مال را در شمع بنده در مصالح هر چه از آن صرف کند و او بدان مقدار قوت و کمال
شع در قانع گردد و ستم تحریست باید که هر چه شود و قطع جلد تعلقات سببی و کینه
با حسن العجز تا خاطر او بدشان تنگد که آن من از احکام و ادایم عهده نگه قاهر و ستم
چهارم عقیده است باید که بر عقاید اهل تشکیک و ابطال باشد و از بدعتها دور باشد
و بر مذمبات سلف در دوازده تنبیه و تعطیل و روزی و طاعت اهل مبرا بود و بتعصب الهی باشد
و هیچ طاعت را از اهل قبله تفرقه نگیرد و لعنت روان ندارد و هیچ تقویست باید که بر دیگران
ترسناک بود و در توبه و نیاس احتیاط کند و کمال به لغت نماید تا در سوسه نیفتد که آن هم
مذموم است و تا تواند بهر آن کار کرد و رخصت نگردد و در بطاعت و نظافت گوشه نشین
و مع و در آن غلو کند تا بر سوسه نیفتد و در جلد احوال اشارت دهد مایه یکسان احوال
بر یکسان رعایت کند ششم صبر است باید که در سختی و آسایش و آسایش و آسایش و آسایش
اشارت هیچ صابر باشد و مقامات شداید کند و ملائمت شامت طبع خوشنود و نه و

انکه

انکه از این معنی چیزی بر روی بدید این شکاف از خیرش دور کند و تجله و تفسیری نماید که خواجه
علیه الصلوة و السلام فرمود که من تفسیر صبر را الله مستقیم بجا آورده است باید که بهر کس
عصر انجام بجا آورد و دارد و البته با او توفیق کند مگر بقدر ضرورت و تا تواند خوش اندازد
او بدو در هر روز بیست و شتادین مرتبه بخواند و شیری که شامت است اگر او را بیکس
توفیق یابد و تا بجز در شتادین شجاعت است باید که در آن دور بپایان با نفس
مکاید است و مقاومت تواند نمود و از مکر و حلیت شیاطین پندیرد که در روز شیطانی
اگر از آن بسیار باشد دفع و قدرت است شجاعت توان کرد و نم بدست باید که در
بدان اشیاء باشد که بخل قیدی عظیم و عجیب و غریب است و بعضی مقامات باشد که در دنیا
بدان باید که در نگاه بود که از سر جان بر باید خاست و هم قوت است باید که هر آنکه
چنانکه حق کس در مقام خرد میگذارد بقدر وسع و خفا که ای کس طمع ندارد باز و هم
صدف باید که بنای کار و معاد خیرش بر صدق و در واج کند بر آنکه و بیکس ایستد
خلق منقطع گرداند و از دست علم است باید که آن قدر علم حاصل کند که از عهده فرائض که
بر روی راحت است از نماز و روزه و دیگران که بقدر حاجت پیر من اهل در طلب
زبان کند شد که از راه باز ماند مگر وقتی که بکل مقصود رسد که مقصدی را بخواهد کرد
و مرتبه شواعی یافت بود آنکه تحصیل مقید بود و مضار از علوم کتابت است و علم
سبزه در میان است باید که در هیچ مقام نیانازد دست نهد و اگر در مقام اند
می افتد در در آن بکلفت با عالم نیازی او در که نیازی مقام خاص عاشقت و از مقام

خاص معشوق چنانکه قیاریب باید که در پی راه عیار و در رود که کارهای خطایک
بسیار پیش آید باید که اباالی و از خرد در آن اندازد و هیچ عاقبت اندیشی کند و او را
نزد جنانکه شمع فرمایند درین قطع در عشق باری که در عیت و سیر و سیر
سزیر پناهده و خطای سیر و سیر در نظر او بدین در مقام کس زیرا بر سبزه در هر یک از سیر
جای که هستمان اندازد باید که در سیر و حکم میکند بر دار سیر و سیر که اگر کسی بچاند شمع
عیار و از آنکه بر سیر و سیر مارا غم غم و زور و باطل و کمال و اولاد و مایه در اولاد و سیر
پانزدهم ملائمت است باید که ملائمتی صفت باشد و قلندر سیرت و چنانکه
شرعی کند و شیدا و ملائمت است حاشا و کلا که آن راه شیطانی است و ملائمت
اوست و اهل امانت را ازین ملائمت بدور رخ برده اند ملائمتی بران معنی باشد که
و تنگ و دم و دم و در بقول خلق نیز او یکسان باشد و بدوستی و دشمنی خلق فرود
لا غرض شود و این اخلاص را یک رنگ شمرد چنانکه شمع رضی الله عنه فرمایند
ناله و در که راه عشق را بیکس است نه با در مان و با یکس است شد و سیر و سیر
ای نه خبر از چنانچه نام و تنگ شاد و دم عقل است باید که بتصرف عقل و سیر
از مضبوط باشد تا هر کس بر خلاف رضای شیخ و فرمان او و درش و از در و در
نیاید که جلد رخ روزگار و در مکر و بخل و در ولایت شود و مقدم ادب است باید
که مودب و متبذل خلق باشد و راه آبساط بر خود بسته دارد و در خیر و خیر
تا نفعی نرسد که بدو و باج کوید و سیر و سیر و در قوت و است کوید و بظاهر و باطن اشارت

و روی بزمی بر زمین نشانی نموده و تا نوازند در صحبت جان کند کردی از بیایه ساید
و از ترغی و لما اجتناب کند و در دم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرف
و لایق شمع بود تصرفات خود از خود بکشد و بتصرف او و نوازی و تا در پیش
زندگانی کند بظاهر و در ده در تحت تصرف غفلان باشد و باطن بپوست انجمن باطن
یکند و در هر حرکت که در غیبت و حضور کند از ولایت شمع یا نذر آن اجازت طلب
اگر اجازت یابد بکشد و اگر نه ترک کند و البته بظاهر و باطن بر احوال افعال شمع
بکشد و سرچهره او بیادماند آن بی هرات بظرف خود کند و بقتضای شمع و اگر آن بود
بجدا و شمع نماید اعتقاد کند که اگر بر خلاف فی با یا شمع خلاف کند و نظر
او درین باب کامله باشد و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده آن بیرون نماند
را اقد موی و فخر علیها السلام بود و شرط او این بود که فانی نباشی فلا تسلمی عنی
حقی احدثت کلمه که از کلام یعنی هر چه من بگویم بر من اعتراض مکن و هر چه من بگویم
من بگویم اگر صلاح دادم و چون اعتراض کرد سه بار بگوید که بعد از آن گفت که فراق
ببینی و بقیه تا بدانی که اعتراض ب چه مفارقت حقیقی است و اگر چه بصورت
مفارقت نباشد تا را و اعتراض به وجه است دارد و اشارت علیکم یا سميع الطاهر
را مطاعت نماید پس تمویض است سر به باید که چون قدم در راه طلب نهاد
بکلی از سر و وجه و چشم و غیره و خود را فدای راه خدا کند و از سر صدق بگوید و اقول
ایمی ای الله و تعبد حق را از هر شمش و در زح کند باز بر کمال و نقصان بلکه از راه

سید

بنده که صرف کند و ضرورت محبت و بهر و در انداز حضرت عزت راضی باشد
و صبح خشی و ناخوشی روی از حضرت بگرداند و کلماتی از عجب ای می کند
فان شاء الله و ان شاء الله و بر جاده بنده ثبات قدم باشد و شرط صدق طلب
قیام نماید و اگر نه از باره خطاب میرسد که مطلب که نیایی یک در از کار فرو نه ایست
و صبح ابتلا و امتحان ز قدم طلب فرو نشیند و از ملازمت خدمت شمع شمع
روی بکشد و اندک شمع او را بر بار براند و از خود دور کند و در اوقات کم از
سکس نباشد که سر جدمی رانده باز می آید او را از عبادت بکشد و بدین قیام
بر اندیش شمع باز آید تا اگر از ظاهر و سیاق این بر آید و بود باری از کمال انانیت
کند پس باید که هر چه او می رسد سکس درین سریه صادق بدین شرط قیام نماید و شمع
بدان صفت بود که نموده آمد مقصود و مراد حقیقی سرخیزد و در تراز حجب مانع
آید و بتیق عزت از حال کشاید و مقصود و طالب مطلوب و عاشق معشوق
رسد لاسن طبعی و جبرنی و صلی الله علی جمیع اجمعین فصل دوم از دم درین
۴ محتاج بگذرد از خاص بگذرد لا اله الا الله قال الله تعالی فاذکرونی اذ کرم و فذر اذ کرم
الله کبریا لکم و قال السی صلی الله علیه و سلم افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الذعای اعمیه
بدانک عجب روزگار نتیجه نیاست و نیسان بدان سبب بود که در برایت خطرت
چون بجز در روح بدیدم غیر وجود او و در کمالی ثابت کرد و سیال در حضرت تا اگر در روح
حق را در آن مقام بیکانگی داشت اما بیکانگی شناخت زیرا که شناخت از خود خود

تبع کند بلکه نفی نماید و حق و لا اله الا الله اثبات حضرت عزت تا چون برین مدلت
و ملازمت نماید بدین تعلقات روح از اسرای حق بقصر لا اله الا الله شرف و حال
سلطان لا اله الا الله از پیش حق عزت بکلی گردد و در کمال فاذکرونی اذ کرم از کبریا
حرف و صوت بجز خود شود و در تجلی بود عظمت الموصیت خاصیت کل شیء با کمال
و وجه اشکارا کرد و ذکر روح با وجود روح در خود آوری اذکرونی استمک شد اذکرم
نیابت و آوری روح کنونی شرکت ایجاد است و در انوار خود نشود نه از من و نه
من بلکه احد القهار و حقیقت شده اند لا اله الا الله انما یجاء طاهر شود اشارت بر صفت
حسین را بیک کمال قال الله الله ایضا مفهوم کرده و معلوم شود که بنیای
جواب رکعات دیگر نیست الا برین کلمه لا اله الا الله از هر آنک خاص از شر مضمونی
چون تصرف معنی بر کمال حاصل نمی آید پس هر که صدق می بر بصورت این کلمه معنی نکرده
جاسک بگوید آفرینش را چه کی تسبیح لا اله الا الله تا جنان صافی شود سلطان لا اله الا الله
و صلی الله علی جمیع اجمعین فصل سیم در بیان کیفیت ذکر کلمه و شرط و اذکار
حق قال الله تعالی فاذکروا الله کزکم ایاکم او الله ذکر و قال الله تعالی و اذکرونی فی
شکست تصرفا و حجه و قال السی صلی الله علیه و سلم سیر و اسبق المفزول قبل و من جمیع
الله قال الذین استزوا بک الله حتی یضع الذکر عنهم او را در دم فرو ران تا تحت حفا با کمال
ذکر فی ادب و شرط کفر زیادت مفید نبود اول تربیت و آداب قیام باید نمود
و مرید صادق با جزی در طلب و داعیه سلوک این راه بدیدم نشانی است که بگذرد

و شدد از وجود درست نیاید که شهود شده و جود است که الضد الای جمعان
تعلق روح بقلب از برای آن بود تا در خلق هر نفس در حال حاصل کند تا در مقام
شهود چنان روح بزل و جود که که جاده حق و تعالی باطن او را خلیفتی باشد که قائم مقام
او کند و این حسی مذکرت و هم که سرچهره هر نفس چاک روح در آن عالم حق را کمال
و در انیت نشا خیر برین مقام ذکر و شرکت نتواند کرد که هم ذکر خیر بود
و هم ذکر حق و این ذکر شرکت بود و حق تعالی سفر ماید و ذکر و تکبیل دانست معنی
بعد از نیسان تا سبب نیسان بر آید و کمال شرکت نبود و جدا کمال روح بر عالم ملکوت
گذر میکرد تا بقاب پیوست سرچهره که مطالع میکرد از آن ذکر باوری می ماند و بدان
مقدار از ذکر حق بازمی ماند تا آنکه کوهی را جبران حجب زو را شایا محلف بدید که بکلی
حق را فراموش کرده حق تعالی ایشان را از اغیاسات هم فراموش کرد که شود الله فیهم
پس چون حجب از نیسان بدیدد و سبب نیسان بی قلوب هم مرض این بود لاجرم در مقام
ساحل حکم آنک کمال اگر علاج با ضداد با از شفا خانه این شربت سیفر ماید و ذکر او
الله ذکر کبریا تا باشد که از حجب نیسان خلاص یابد که کلمه تکلون اما اخصاص بکمال
الله الله حکمت است که سفر ماید ایضا بعد از کلمه الطیب و ان کلمه لا اله الا الله است معنی
کلمه را حضرت عزت را نداده بود که درین کلمه فی اثبات و مرض نیسان را شربت معنی
و اثبات دفع توان کرد زیرا که نیسان بر کتب از نفی و اثبات نفی غیر حق و اثبات ذکر
حق پس شربت سکین و از سر کتب نفی و شک و اثبات معنی ناماده صفای نیسان را

تبع

این کرد و از خلق وحشت تا از یهودی کرد اند و بنیاد دگر بریزد که قل الله ثم فتم
فی خضمهم ليعلموا و چون بریزد که روابطت خرابه نمود باید که اساس بر توبه نضوح نهد
از جمله معاصی و بوقوت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند و الا وضو تمام کند و جائه پاک
پوشد بر شست و خانه خالی و تا یک یک طیف راست کند و اگر قلدی تواند برین خشت
ببندد اولیست و رویی قبله بنشیند مرتب و مرتب در جلد اوقات تنبی است الا در وقت
ذکر گفتن که خواجه علیه الصلوة والسلام جز نماز با مدا که بکند در مقام خورشید
بگذراند تنبی است تا غایب بر آمدن و در وقت ذکر دستها بر روی پا نهد و دل حاضر کند
و چشم فراسم کند و بتفقی تمام شروع کند در کلام لا اله الا الله گفتن بقوت تمام چنانکه
لا اله الا الله ازین حرفها وارد و الا الله بدل فرود بر وجهی که اثر ذکر و قوت آن جمله اعضا
و کلیل او از بند کند و تا تواند در اخفا و خضض صورت که شد چنانکه فرمود که ما ذکر کردیم
فی صکت تقرعوا خیفه و در دل بجزش گفتن یا بعد و الا اصل و برین جود که سخت
دمادم بگوید و در این معنی ذکر بگوید می ناید چنانکه در معنی الا خاطر کرد در دل جای
نمی بکند و بدان معنی که سنج خیر نیلیم و سنج فی ظلم و سنج مقصود و محبوب ندویم
الا الله جو ضای و چکی خاطر بلا از غمی بکند و حضرت عزت را بمقتضای محبتی و
مطلوبی نهایت بکند یا الله و باید که در نزد که ازل را خاضر باشد یعنی آبشار
و سر وقت در اندرون دل نظر بکند هر چه که دل را با آن پیوند بیدان چهره از نظمی آورد
و دل را با حضرت عزت میدهد و از ولایت شمع تحت مدد بطلد و بیغی الا الله

طاهر

طاهر بکند و مع حجت ان حیرا از دل بر می نازد و بنصرت لا اله حجت حق انهم
نظام ان حجت بکند و اندم برین تربیب مدارست می ناید تا بتدریج دل از جمله
محبوبات و شالوات فارغ و خالی کند که ایستاد و در ذکر از دست خیزد و بوقوت
ان باشد که بعلیات فکری مستی را که در برود که منضم شود و ذکر که در راه فرود کرد اند
و عواقب و علاقی و جود از فرود نهد و او را از دنیا چسبناک برفت روحانیت
سبکبار در آورد چنانکه فرمود که سیر و اسبق المفردون و بداند دل خلوت که خالص
که لا یسعی ارضی و لا سماجی و اما یسعی قلب عبدی المؤمن و تا زحمت غبار در پاک
دل یافته شود غیرت عزت انضای تفرقه از غیرت و لکن چون چاشنی از پاک
دل از زحمت غبار خالی کرده باشد مستطردم تجلی سلطان الا الله باید بود که نادان
قاصد الی الله فارغب با خالی که کشا تاگاه اید هر خالی کشش کوه کای
و غیر شمس که فایده کلی آنکه حاصل شود که در اندیشی کامل صاحب تصرف طریقت
که بر وفق حیات کند که از ترکش سلطان ستاند نیز که از ذکر کمال تیر تراش ستاند حیات
و لایت بکند اما دفع خضم را بشاید چنانکه شرح ان با جلال شاه و صلی الله علیه و آله
عنه انصار دم در میان احتیاج مرید بتفسیر ذکر از شرح و خاصیت ان قال الله
تعالی یا ایتنا الذین امنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً یعنی قولوا لا اله الا الله و قال الحق
صلی الله علیه و آله ایتنا الذین امنوا قولوا لا اله الا الله تفلحوا ایدان که ذکر تنبیهی و یکبار است
و ذکر حق و دیگر ابع از راه افرا به سر صوری بیرون آید ان ذکر تنبیهی باشد چنان

طاهر

کار که تیار میباید تمام تا رسیده که در زیر میز اندازند و بدو ذکر تحقیقی
آنست که بتصرف تلبیص صاحب لایت در زمین مستعد دل بریافتد و ذکر صاحب
ولایت تفسیر کند شجره و الا اوست که اوستم ذکر تلبیص صاحب لایت ان که صاحب
و در زمین دل با بدو تنبیه شمع برورش داده است تا ان تخم رستنا رسیده
تمام نمیرد و لایت رسیده و شجره ذکر از شکوفه اذ کلام برید آورده بر کمال کلی شیخی
تجلی در زمین ان بر می نازد و چون تخم ذکر پرورده و ولایت باشد و زمین دل شیار کرده
ارادت بود و ان کیمه طبیعت بدست طریقت پاک کرده و از ان فایده خلاص
سمت شمع مدد با بدست سیرة ایمان حقیقی درود بر وید که لا اله الا الله یلیت لایال
القلب کما یلیت لانا العقیلة و روز بروز در نازاید باشد تا غرض احسان کرد و در
شجره عرفان متدو شرط تلبیص آنست که بر بدو صیت شمع سه روز روزه دارد و در
سه روز در آن کوشد تا پیوست بروضه باشد و مدام ذکر برود اگر چه اندک کند با خود
و ذکر بگوید و بار دم اختلاط کند و سخن بلند بگوید و بوقت افطار طعام بسیار بخورد
و سبها بگذریشتر بیدارد بعد از سه روز بفرمان شیخ عمل کند و نیت غسل
آورد چنانکه ابتدا سر کس درین خواستی آمد اول غسل اسلام کردی انک از خواجه علیه
السلام ملحق کل باقی اینجا بران تربیب غسل اسلام حقیقی کند و در وقت این ذکر
بگوید خدایا من ان را که بدست من بود بابت بگویم نمود که اگر بامرئیت بطلد
با کزن و چون غسل تمام کرد بعد از نماز صبح خدمت شیخ اید و شیخ امرا و رویی قبله نشاند

طاهر

دشمن بقصد باز و در خدمت شیخ بدو نانوشتند و دستها بر یکدیگر
نهد و دل حاضر کند و شیخ وصیتی که شرط باشد بگوید و برود و از راه جبر یا باز ستاند
و در مقابل دل شیخ دارد و دنیا بی تمام مراقب شده تا شیخ یکبار بگوید که لا اله الا الله
با و از بند و قوت تمام چون تمام گفت مرید چنان براسک شیخ اغار کند لا اله
الا الله بلند و نفوذ بگوید شیخ دیگر باره بگوید و برود باز بگوید سوم بار شیخ بگوید
و برود باز بگوید شیخ و عاقله و مرید امین کند چون تمام شد بر خیزد و محلولت خانه در
در روی تربیت تخم ذکر کرد چنانکه شیخ ان در فصل شرط خلوت بیان نشانده است
و ذکر در دل بریشال شجره است که نشاند چنانکه فرمود ضرب الله مثلا کل طیفة
کثیرة طیفة و با اتفاق مفسر اظه طیب لا اله الا الله است چنانکه ملازمیت پرورش این
شجره نماید چنانچه او از دل محلی اعضا و جوارح برسد از فرق سر تا ناخن با شمع در شاند
که شجره ذکر که آنجا رسد چون چوب کشت در زمین با شجره ذکر شاف
سوی سمعان کل کشت بدو که در اصل ثابت و در عاقبت انشاء درین تمام دل ذکر از زبان
استانده و در کلام لا اله الا الله بگوید و در وقت کرد که ذکر گفتن گرفت ذکر زبان در قوت
باید داشت تا دل داد ذکر بدو که ذکر زبان شوشی بود و سر وقت کرد ان ذکر
فرمود است زبان از بدو که باید داشت تا دل محلی ذکر کرد و همچنین مددی که شجره
و ذکر پرورش می باید و مقصد علوی کند تا چون شجره بکمال خود رسد شکوفه شادمان
بر سر شمع شجره بدید آمدن کرد و از شکوفه شادمان بتدریج شکوفه شادمان

طاهر

زان مستخدم عقل بود از اسرار و در این احوال در مرض و در حال کمال است
بعدت صفت شمع در راه دلیل و در خود شناسد و چون افق یا خفا یا بیاد یا خیال
در نظر او آید در حال خواب و بویات شمع او در راه اندرون از دل شمع مدخله تا مدد است
و نظریات شمع در راه است و اگر شیطانی است و اگر نفسانی یکصد شمع تراشیده
هم بر خدایم بر شمع تراشیده غرض خدای چنانکه هر چه از غیب مدد فرستد از قبض و بسط و
برخ و راحت و سختی و گشایش و قوی و سستی را ضعیف و قوی کند و در این اثر خود
و ثابت باشد در دل و اثر بر اصل مایه بی باکی که در کمال کثرت مایه با وصله کشیده
با برکتش از آن بجزی و بر شمع هر چه از عقل و فعل و حال و صفت او میداند غرض است
و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شمع نظیر ارادت کند
و نظیر عقل که در تصرف کند که شرط بر کمال تسلیم و لایب بودن است چنانکه در
صورت پیغمبر و مرغ نموده اند و است اگر شمع قدری از تصرف مرغ و تسلیم او برین
آید و مدد از او منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در شمع تعبیه بود باطل گردد و در
باشد و مرغ و هر چه که در تصرف فاسد شد که در حلال مرغان جمیع شود ان ضعیف است
یا نتواند آورد از اینجا است که اگر مریض در ولایت شیعی شود هیچ کس از شمع
او را بکمال نتواند رساند و مرد و دجله و ولایت شمع که در مکرر مریضی که از شمع شمع
معدنی یا زمانه ای که در ولایت بدو رسد و مستعد بود او را خدمت شمع رسیدن
و از او استعدادت کردن اما بواسطه وقت شمع یا سفری دور که نتواند بر پا بماند

ع

چون بدین حد یا اگر خدمت شمع دیگر پیوند دهم و بود تصرف شمع است
که او را بتمام مرغی رساند زیرا که شمع و در مدد استعداد مرغی ناسد کرده است و دلیل او
خلوت بسیار است تا شمع این مشب بود که نموده اند از ادب خلوت یکی بکمال
نه حدیث ضعیف و بی قوت شود از مقدار باید که قوت مدد است بر کمال مرغی
نزدق حوائجی بود مثلا بقدر صد درم تا صد و پنجاه و دو است درم طعام خورد در شمع
مزاج و اشتیاقی از یاد و مکی یا فی الجمله باید که در شب سبک باشد تا خواب غلبه کند
از ذکر زمانه از وقت طعام یا از کثرت و ان مقدار طعام خورد با ذکر و حضور دل خود
و بعد که کوب بر دارد و بر سر نخورد و خورد بخوابد با ذکر که در دل میگوید تا بنزدق خلوت
شعوت طعام منقطع شود و چون نیم سیر شد دست باز دارد تا اسراف نبود و در طعام
تکلف نکند تا لذت باشد و از کوشش بسیار در حق از آنکه در شمع بیکار یا در راه
خورد و بر سر بجا درم روا باشد دیگر در خلوت خواب که شمع تا بتواند با خیال و بوی
بر مریض نهد مگر از علقات خواب بجزد بیدار یا خوابش بر درج و با خیرین است
بر بخیزد و وضو نهد کند و بکوشش شود و از کمال مانده کرد و در شمع نشسته
یک ساعت بدو بر زمین نهد یا سر بر زانو ملالت از طبع و کمال از راه رسد
سم روا باشد و سر و رفت که از ملالت ذکر زبان یا زمانه یک ساعت دل را بکوشش
کرد و در مراقب دل شود و مستعد شود تا ج در نظر او آید و از خیال و خوف و از آن
تا ملک بیند یا بشود نرسد و دل بکوشش دارد و در حال خواب بویات شمع او را و تمام شمع

خوابی باشد و بر آن بود از آن استعدادت واجب بود و با کمال کمالیت نماید
کرد دوم خواب یک ساعت در صبح کوبید و در خارج علیه الصلوة و السلام فرمود که در سنان
چیل شمشیر و از نبوت بعضی این اثر تعبیه کرده اند که دست نبوت خواب علیه الصلوة
و السلام است و سال بود از آن جلالت شمشیر خواب می آید پس خواب صبح برین
حساب یک ساعت باشد از چیل شمشیر و در وقت و در سبب را بنیاء علیه السلام بوده اند که در
این احد در خواب بوده است و بعضی بودند که در حوائجی یا در وقت خواب در راه است
و وقت در سبب را بنیاء علیه السلام است که علی کتبی فی المنام فی آن که در خلوت
ما فاقه و در خارج علیه الصلوة و السلام میفرماید نوم الا بیاد و جی و خواب صبح نیم بر سر
یکی آنکه هر چه بیند تا بوی و تعبیه حاجت نیست همچنان تعبیه ظاهر شود چنانکه خواب
ابو سیم علیه السلام بود و از صبح بود که آن فی المنام فی آن که در خلوت
بعضی تا بوی صبح بود و بعضی همچنان باز خواند چنانکه خواب یوسف علیه السلام
بود که آن را بایت حدیث کوبید و شمشیر و از آنکه در حوائجی یا در وقت خواب در راه است
و خواب صبح تا بوی بود بیا زود بر او را زود بر او را سجده بعینه ظاهر شد
تا بوی حاجت نیاید که فرموده است و مستوم صبح تا بوی باشد تمام چنانکه خواب
ملک بود که آن فی صبح تفرات سنان کلین صبح بخوابد و در حوائجی تا بوی
و همچنان خواب زمانه تا بوی صبح تا بوی بود که با صبحی السجود احکام فیه
ر به خواب و اما الا فیه صبح کل الطیر بر او و صحبت در خواب صبح تا آنکه از

بر زبان بر آمد و از حمت او مدد طلبد تا حق تعالی بملطف خویش منقطع کند از نوم
و فک و نوم و از جماعت یا نماز جمع بیرون رود یا بدید چشم در پیش او و بخوابد
نکند و در خواب شمع که در حق دارد تا شفق شود و صلی علیه السلام جمع
مصل شانه در میان بعضی و فانی غیبی و فرق میان خواب و واقعه است
عقالتی را بایت احد عشر کوبید و شمشیر و از آنکه در حوائجی یا در وقت خواب در راه است
الدنویا لقا لحد جز من است و از تعبیه و آن است که در کمال کمال کمال کمال
و در با حیات نفس و تعبیه دل شروع کند او را بر ملک ملک و سلوک و سلوک
و در مقام مناسب حال مقام کشف افکاه بود که در صورت خوابی صبح باشد
و کاه بود که واقعه غیبی بود و فرق میان خواب و واقعه بزرگ که از خواب و از خواب
یکی از صورت دوم از تعبیه از راه صورت چنانکه افکاه باشد که میان خواب و بوی
میدانید یا در پیدا می تمام بیند و از راه معنی واقعه آن باشد که از خواب خیال برود اند
باشد و غیبی صورت شد که در مقام تجرد از صفات بشری مدد که آن شود و حانی مطلق
و کاه بود که نظر در حق معتد شود بفرات لیت پس واقعه ربانی بود که از خواب و بوی
و خواب آن بود که در حوائجی یا در وقت خواب در راه است و خواب و بوی
در نظر او و آن بر دو نوع بود یکی از صفات طاعت و آن خوابی بود که بعضی اسطوانات
خیال او را که از راه سانس شیطانی و سانس جبرانی را انشائی نفس شیطانی
و خیال از انشائی بنده مناسب بکند و در نظر نفس او در راه تعبیه نباشد

خواب

تا بریاست شد مطلقا و اثران ظاهر گردد که این خراب هم منسوب باشد و هم کافرا
چنانکه مکتب صد و بیست و نه نشان آن از نظر دل بردناید و روحی نایب نورانی فاشا
اج موی بود نورانی هر منسوبی یا نبی نبیند تا رویا صالح بود و یک جزو از نبوت
باشد و کافر را هیچ وجه نباشد از نبوت و تا یکدین معنی است که خارج علی صلو
و التسلیم فرمود چنانچه از آله نبوت بر آله الحسن او بر الحسن بر ضعیف
رویا بود و نوعی ندر و یا صالح و دریا صادق صالح است که منسوبی یا نبی نبیند
و راست باز خدایان تا بریاست دارد و از نایب حق بود و رویا صادق و نبی
که تا بریاست دارد و باز خدایان باشد که بعین ظاهر شود اما از نایبش روح بود
بر این نوع کافر و منسوب یا بود و همچنین واقع بود نوعی ندر یکی که تحمل است که
رأی بین فلا سعه و بر احمد را بود از کثرت ربا بخت نفس تصفید دل و توبه طبع
تا وقت باشد که ایشان بعضی صفیات کشف افق و وقایع در میان خراب و بداری
یا بر بداری مطلق بدیدار و کاه بود که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت
آید و همیشه صفات حیوانی و بیکی کند و روح ایشان از حجب خیالی قدری خلاص
و روح در خیالی آید و انوار روح بر نظر ایشان کشف و کرد و اما ایشان از ابدان فزونی
قبولی حاصل نیاید و سبب نجات ایشان نشود بلکه سبب علو و مباهات ایشان
گردد و در کثرت خلالت و واسطه استدراج شود چنانکه فرمود سنده و جم
من حیث لا یعلم و اعلی لم ان یکدی شین دوم واقع است که حق تعالی را اینا اف

انفس

و انفس حال ایات و قیامت در نظر حسان ارد که منسوب یا نبی نبیند و انفس
حق نبیند هم از آن حق موعودا سبب ظهور شد و به امام زمانی که در صورت خرد
و تقوی نفس بدل سالک میرسد در حالت مغفولی حسان نظر دل یا روح بر صورت حسان
الامانت افکد که خیالی از انفس نبی سبب کرده باشد یا واسطه نظر خیالی
بر صفت ان الامانت نظری فدا تا سالک بر صلاح و فساد نفس حق و غلبه
خویش را اطلاع بدیدار چنانکه فرمود و نفس ما سوره ما قالها فخرها و تقویها
و چنانکه انچه شکر را سبب استدراج بود و زیادت آنرا انچه موعودا سبب که انما
گردد و زیادت آنرا ان که سوا نبی نازل انکینه فی قلوب المؤمنین و ادوا انما جامع
ایا هم و فرق میان واقع شکر و واقع موعودا است که شکر در حجب است و انکینه
باز مانده است و سرگزار انوار شایهات صفات حدیث خیر یا بدو است
انسانیت بیرون نیاید و موعودا موعودا حدیث از طاعت حجب شکر خلاص باشد
و سنی انسانیت در حق انوار صفات حدیث موعودا و در ظهور عالم وحدانیت
بر خیزد و از مقام وحدت که در یکی دو مانده و مانده و منسوب و موعودا مانده
پیشانی که از مطلق کتب راست خدیه که انما انک کتب و بدانکه کشف وقایع را در
نظر سالک نه مانده است اول آنکه بر احوال خویش از زیادت و نقصان سیر
و موعودا و قدرت و جد و شوق و فزونی و بازماندگی و رسیدگی اطلاع افد و از سنان
تقدمات راه درجات و درجات و علو و سفلی و حق و باطل ان باخبر باشد و انرا که

و رفتن سواد کشف معانی و علوم الهی و ادراک فی الاشیاء بر حلقه مقامات روحانیت
و اگر مقامات ملکوتی شایه و عرش و کرسی ملین در سلوک صفات یکی است و حصول
صفات حمیده و اگر در شایهات انوار الغیب افد و صفات صفات
الو هیب و الامانت و حیا و شاد و تجلی صفات روحانیت در مقامات
با خلق روحانی از نوع شیده موعودا آمد باقی هم برین قیاس کند دوم مانده است که وقایع
دلی و روحی و سلکی نیک و بدی بود نفس از ان غریز و قوی و خونی و شوقی بدیدار
که بدان ذوق و شرب انرا از حلقه مقامات طبع و عقل است شهادتی و شهادت
جوانی یا خل کند و با صفیات و عالم روحانی و لطافت و معانی و اسرار و خفایا
بدیدار و در یکی شرف عالم طلب شود و شرب از عالم غیب که در درگاه علم کل
شهر هم و محبت اطفال طریقت را در بایست و بشیر و قانع غیبی نشان برود و غلبه
جان طالب از صورت معنی وقایع نواز بود چنانکه شخصی در خدمت خواجه انام
مدانی رجاء علیه با زکیف نتجه که در خدمت اخوانی در حلقه عالم بود و بر
سیفره خانقاه با اصحاب طعام بخورد و در میان از خرد غایب شد کیس عتی بود چنان
خرد اندک نمایی است سفره علیه الصلو و السلام دیدم که آمد و لغه در دانی من نهاد خواجه
انام یوسف فرمود که خدایا لا تنزلی بها اطفال لطیفه گفت ان نشایا
که اطفال طریقت را بدان نورند موعودا انکه از بعضی مقامات این را و شرف
وقایع غیبی عبور نشان کرد و در کل اعظم در احیاء به سینه علیه الصلو و السلام رشح از انفس

این یک را خیال نقش نبی کند تا سالک را و قوت افد بر حلقه مقامات
و حیوانی و سببی و سلکی و دلی و روحی و روحانی تا اگر صفت ذمیده نفسانی بروی
غالب آید از صفت حشره و جمل و کبر و غضب و شورت و غیره انچه
یک را در صورت حیوانی که ان صفت بر روی غالب نقش نبی کند چنانکه صفت
حشره را صورت عرش و موعودا بدیدار حیوانات و بعضی که صفت شرفه غالب
در صورت حرکت خوس نماید و اگر صفت خلی غالب بود در صورت سگ و یوز خایه
و اگر صفت خد غلبه بود در صورت مار خایه و اگر صفت کبر غالب بود در صورت
پلک خایه و اگر صفت غضب غالب بود در صورت یوز خایه و اگر صفت
غالب بود در صورت دراز گوش خایه و اگر صفت بیعی غالب بود در صورت کینه
خایه و اگر صفت سببی غالب بود در صورت مرغ سباع در نظر آید و اگر صفت
شیطن غالب بود در صورت روباه و فر کوش در نظر آید اگر اینها را بر خرد
بیند و انکه این صفت غالب است و اگر اینها را سخته بیند و انکه از بر صفات
سیکیزد و خلاصه با بدو اگر بیند که با اینها در سارعت است یا در معاند و کلاه
است غافل نشود و اینها باشد و اگر آیهای در دانی بدید و در بابا و غیری و
هر ضما و سببها بر خورش و وضما و بستن و تقصیر و اینها صافی بدید و ما
و شاره و اسان صافی نبیند این جلد صورت صفات دلالت و انوارانی است
بدید و عالمها یا شتابی و طیران و معارج و عالمی رنگی و بی جری و بی زیر و اسان

و غیر

از سوا فی است که دیده بده بدان ز حال حضرت جلت مجرب و منعوت
وان حکمتی عالم مختلف دنیا و آخرت است که بروایتی معجزه نزار عالم کو شد و در
مفاد نزار و سوایتی سید و شخصیت نزار عیاسب نزار است که حدیث صحیح
بدان با طقی است که آن تفریقین لاف جباب برین نور وظیفه مفاد نزار است و این
مفاد نزار عالم در نهاد انسان موجود است و محب عالم انسا نرا دیده است که آن
عالم بران دیده مطالع تواند کرد در حالت کشف آن عالم و این مفاد نزار عالم
در دو عالم سنجید که از ان عبادت نور وظیفه کشیده یعنی ملک ملکوت و نیز فیض
کو نید و جهانی در روحانی خوانند و دنیا و آخرت هم کو نید جمله ملکوت ملکات مختلف
می شود و انسانی عبادت از مجموع این دو عالم است که قدرت لایزال برین
الضدین کرده است و مفاد نزار دیده که در اکس مفاد نزار عالم کند در سدرک
در عالم انسان سنجید که در انید چون حاشیج که که بحیثیت انسان تعلیل
و جکی عالم جهانیات بدان حش ارا که کند و چون مدركات باطنی حکما که
بر حایت انسان تعلیل دارد و جکی عالم روحانیات بدان ارا که کند و انواع عقل
و دل سر و روح و فنی خوانند اما در اصلاح اهل سلوک کشفات اطلاق بر عالم
کند که مدركات حکما که باطنی ارا که کند بر این حاشیج که ظاهر و ارا که کند ظاهر
بشی که کتب حاشیج است پس چون ساکت صادق عجز به ارادت از اسفل ان سنجید
طبیعت روی با علی عیسی شریعت را و در و مقدم صدق جاده طریقت بر فانی که

و در انست

و دریا ضمت در پناه بر وقتا بعث سپردن کرد از حجاب که گذر کند از ان مفاد
نزار حجاب را دیده و سنا سبت ان مقام کث ده شده و اهل ان مقام منظور
اگر کرد و اول دیده عقل او کث ده کرد و تقدیر نزار حجاب و صفای عقل معانی معقول
روی معقول کرد و با سار معقولان کشف می شود و این کشف نظری کو نید
برین اعتمادی نرا دت نباشد تا انج در نظ اندر قدم نیاید اعتمادی نرا دت نباشد
یعنی توجیه شمای فل بیشتر کث ده و سنا سبت بر تقدیر عقل و ارا که
مفولات صرف کرد و نزار اصول بقصد حقیقی شایسته و از فواید دیگر مدركات
عزم ماند و با کث ده بر این اندر در تیه خلا که کث ده و خلق نام که راه کرد که
تد فکوا برین قبل و اخلوا لشیع و جل از کشف معقولان عباد و افا کث ده
دلی بدیده ارا که کشف شود برین کو نید ارا که مختلف کشف افند جاک کث ده
بعضی در فضل شایدهات نزار اند بدان کث ده شایدهات سرب بدیده ارا که کشف
السا که کو نید ارا که انیش کث ده و در سنجید ظاهر و مشکوف شود جاک کث ده
اگر که در وقت غارت مشعل را در و نزار حاشیج کث ده سرب که مقدس و انان کث ده
مشق ترفه کث ده کث ده بعد از ان کث ده شایدهات روحی بدیده ارا که کشف روحانی
کو نید در سده این مقام کشف معاد و عرض خات و عجم و در ویت ملک کث ده
ایشان بدیده ارا که کث ده کث ده و از کث دهات جهانی یا کث ده عالم نباشد
مکشوف شود و اثره انرا اید نصیب دیده کرد و انج حجاب زمان و کث ده خرد

تقریر لایال و اید هم روح سنجید و جکی دیگر فرمود که باطنی از روح من امر علی سنجید
من عباد و در حق خراج علیه صلوة و اتم فرمود که اگر که او کث ده اید و کث ده
من انرا ما کث ده تدبیری ما کث ده لا الایا و کث ده کث ده و کث ده سنجید من سنجید
بیادنا سنجید در لایا حضرتی بعضی کث ده در سیم در بعضی انرا با سنا انرا بدیده عالم
صفات خداوندی که در سیم رانم ز کث ده کث ده جاک دل و اسط در کث ده
و سکونی اندیک روی در سکونت و دیگر در جسم تا بدان روی که در سکونت دارد
تا بل فیضان نور عقل کرد و در بدن روی که در جسم دارد تا نور و سکونت معقولان بعض
و سرب سنا سنجید و اسط در عالم ان روح اند بدان روی که در روح دارد استقامت فیض
یکند و بدان روی که در دل دارد حقی فیض روح بدل سنا سنجید و اسط عالم صفات
خداوندی عالم روحانیات تا با بل کث ده صفات حضرتی که در عکس ان فانی عالم
روحانیات رسنا سنجید و کث ده با خلاق اندر مشرف کرد و این کث ده صفاتی کو نید
درین حال اگر بصفت عالمی کث ده شود علم لدنی بدیده ارا که بصفت سنجید کث ده
شود استماع کلام و خطاب بدیده ارا که بصفت بصیری کث ده شود و در وقت سنجید
اگر بصفت جلال کث ده شود فاعلی حقی بدیده ارا که بصفت جلال کث ده شود فوق
شود در حال حضرتی بدیده ارا که بصفت قیومی کث ده شود قیای حقی بدیده ارا که
بصفت وحدانیت کث ده شود و در وقت بدیده ارا که باقی صفات هم برین قیاس کث ده
اما کث ده فی ان تیه بلند است عبارت را سنا سنجید انرا اید جاک کث ده سنجید

انرا سنجید باطنی و در است و ز حال ارا که کث ده که انرا اید ارا که کث ده و در است
ان کث ده ظاهر و سنجید در زمان سنجید ارا که بود ارا که کث ده کث ده کث ده سکونت
کث ده انرا باطنی باطنی سنجید و انرا باطنی انرا سنجید و در ارا که علیه صلوة و السلام
سینر و در وقت علی اید کث ده انرا باطنی انرا کث ده و در وقت علی انرا کث ده کث ده
ایدان انرا کث ده حجاب زمان و مکان دنیاوی بر خاسته بود زمان و مکان انرا کث ده
کث ده شود و درین مقام باشد که حجاب جهات از پیش بر خیزد از پیش حجاب عیسی
که از پیش بند و در علیه السلام سنجید انرا انرا باطنی اما کث ده فلا تشبیهی
با کث ده و لا تشبیه و لا یفرق و کث ده فانی انرا کث ده من طینی یعنی از پیش حجاب
می بینم که از پیش حجاب من شمار و در وقت عبادت که انرا کث ده کث ده
مقام بدیده ارا که انرا باطنی اطلاع بر غیبات و عبود بر آید انرا کث ده و سنا
و طی بدیده و غیر ان و این حجاب کث ده را اعتباری نرا دت نباشد زیرا که ارا که ان
و غیر ارا که در جاک خراج علیه صلوة و اتم انرا انرا باطنی بدیده ارا که کث ده
انرا کث ده علی انرا کث ده انرا کث ده علی و سنجید کث ده عرش ارا که کث ده و کث ده
حس برین عرق عادت و حال را در اید و در حدیث آمده است که در کث ده
و زنده کث ده اما انرا کث ده کث ده و در ارا که کث ده کث ده کث ده است که در کث ده
کث ده روحی در کث ده کث ده فانی بدیده ارا که کث ده کث ده کث ده کث ده است اما
فانی روحی حضرتی سب خاص که در خاصان حضرت نزار جاک فرمود که کث ده

تقریر

و نوعست تجلی صفات. حال تجلی صفات جلال تجلی صفات جلال هم بر
و نوعست صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی هم بر دو نوعست
صفات نهی صفات معنی صفات نفسی است که خبر از آن لا لالت کند بر
ذات باری جل و علانه بر معنی زیادت بر ذات جاسک موجودی و اجدی و قائم
بغنی سلسله که صفت موجودی تجلی شود آن اقتضای کند که جنید در حد علیه سکنت که
باقی الوجود سوی الله و اگر صفت و اجدی تجلی شود آن اقتضای کند که ابوسعید ^{علیه السلام}
میکنند ما فی آنچه سوی الله و اگر صفت قائم بغنی تجلی شود آن اقتضای کند که ابوسعید
در حد علیه سکنت که سبحان اعظم شایه صفات معنی است که خبر از آن
ولا لالت کند بر معنی زیادت بر ذات باری جل و علانه جاسک هم در ادراکات
و قدرت و ارادت و وسع و بصر و جیات و کلام و بقا پس اگر صفت عاقلی
شود جانی بود که خبر از علیه السلام که علنا من لدنا علما علوم لدنی بدیدار و اگر صفت
تجلی شود جانی بود که خبر از علیه السلام که صفت خاک لشکر بریت
که در که و بارست از رست و لکن الله می و اگر صفت بریدی تجلی شود جانی بود
که ابو عثمان هر بریدی را بود که صفت سالیست تا حق بعد از آن خبر از که ما سخا هم
و اگر صفت سمعی تجلی شود جانی بود که صفت از علیه السلام که او از موجودی
که حالت نکند یا با اتمل ادخلوا مساکنکم و اگر صفت بصیری تجلی شود جانی
بود که این ضعیف کلمات را در بریدی تمیز از بریدی هم کرده و توبه بریدی می کنم

و صفت

و صفت باری که انسان این ذات و صفات ذات و صفت ذاتی صفت
که حضرت بر تجلی کند بدان صفت در و تجلی شود و در تصرف که از این ظاهر شود
تصرف صاحب تجلی بود از این این و از این بر عکس شش صفت هر صافی بود
بر خلاف اینست که او مظهر و مظهر ذات و صفات خداوند باشد و اگر صفت
جیات تجلی شود جانی بود که خبر از این است علیه السلام جیات باقی و اگر صفت
کلام تجلی شود جانی بود که خبر از این است علیه السلام که کلام الله موسی تکلیما و اگر صفت
بنا تجلی شود اقتضای دفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند که میخالد ماینا
و ثبت می شود از جاسک است یعنی میکنند این بیادنی تا دفع خبر که اینی الی الی
و اما صفات فعلی در این باقی و خالق و احیا و اماتت در صفت را در تجلی
شود جانی بود که خبر از این است علیه السلام که میخالد ماینا و اگر صفت
جیات در صفت خالق تجلی شود جانی بود که خبر از این است علیه السلام که در خلق
سالمین کسیت الظیر باقی تا دفع خبر میکنند علیه السلام باذل الله و در صفت اجایی
جانی بود که خبر از این است علیه السلام که رب انی کیف تجلی المونی تا انجا که فرمودم
ادع من بایک سیک و محیی عیسی علیه السلام بود که از تخرج المونی باذنی و اگر
صفت اماتت تجلی کند جانی بود که خبر از این است علیه السلام که در حال که نظر از
بروی افتاد فرمود جانی بود و حبس کسیت بر سر کس که در کس که در جانی
اگر چه از صفات فعلت اما تعلق صفات جلال دارد و صفت جلال هم بر

تا دره باشد جاسک و قی ابوسعید در مجلس شیخ ابو علی قی و قدس سره در احدا
حاضر بود شیخ در مقام تجلی شیخ را ندید شیخ ابوسعید را حالت جانی بود و علیه
وقت برخاست گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد گفت بک که باشد دوم
بار برخاست گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد گفت بک که باشد ششم
سوم بار برخاست گفت ای حدیث بر دوام باشد گفت بک که باشد ششم
ابوسعید فرمود در هر چه آمد میگوید این را را است این را را است
در مقام انجا ایان بود عیان کس در عیان بر عیان شد اعتبار و ایان و
و در دینی وصال و جوان فاند خلک شیخ فرمود بار بریدی بود که بر ایان فاند
با نور تجلیت دل جان فاند جزی های ما را تجلی کند امید وصال و هم جزیان فاند
صفت لا اله الا الله انجا تجلی شود که بت وجود یکی از شش بر خیزد و سلطنت
الوسیت و ولایت فرمود که کی بود ما را جدا فاند تو من قد و خدا فاند
جزی این حقیقت در ولایت علیه الصلوة و السلام بر آمد حضرت از این بشارت
فرمود که قاطع لا اله الا الله تا این مقام مشاهده نشود علم حقیقت لا اله الا الله بدید
نیاید که واسعه لذت بکسای لذت بکس که در و در که در لذت بکسای لذت بکس
در اج علیه الصلوة و السلام میفرمود که لیسنا علی قلبی و ان لا تستغفر الله فی کل يوم
سبعین مرتبه معنی از خلط و خلل و تبلیغ رسالت و اشغال با ملامت بشری به
معنی وجودی می یابد و اگر در در شش لب حیثی می اند من استغفر الله فی کل يوم

و نوعست صفات ذات و صفات فعل اما صفات فعل جاسک صفت
اماتت نموده آمد و اما صفات ذات هم بر دو نوعست صفات جزی
و صفات عظمت و جزی صفات جزی تجلی شود بر دو نوعست نهایت در عیان
سبب ظاهر شود و لکن در صورت و کیفیت ابتدا بر لوی باشد و فاند
در حال های صفت انانیت اشک را کند و عواثا رسی اردو که بود که بر شوی
بر قی با ندوبس و اگر در جام تجلی ساقی و سقم هم یک قطره شربت جلال از قوت
ولایت سالت زیادت و فاند سطوات ان شارب جکی ولایت فرمود که
شعور بر وجود و فاند وجود هم رخت بر کرد و صفت عبارت ازین حالت بود که
شیخ از آن معنی کند فاما استبان الصبح ارج ضوءه یا نوره اذ ضوءه نور الکواکب
تجهم کما لو اشدت لعلی تجرید طریقه سماع و قی این ضعیف است
این حال تجلی کلمات را از باده محروم دام کسبار شوم و ان ضعیف که باز سید شوم
یک جام تجلی بلال ترسم تا از عدم وجود بر شوم و تجلی صفات عظمی بر دو نوعست
صفت جزی و قی و صفت کبریا و عظمت و تمیزی جزی صفت جزی و قی و تجلی
شود فاما لیسنا بدیدار و قی فاند روی فاند و حقیقت ان نور ظاهر کرد جاسک
فرمود باری الله فرمود من شاء ظهوری که سر که خفا نید بر و ظهوری که از غروب باری
کرد اندر تجلی صفات جلال که شمر بود و که تجلی زیرا که مقام تلوی است اما
انجا که تجلی صفات جلال است مقام یکبار است و در دینی و صفات اگر تجلی

و صفت

میکنم و روزی مضاد قرار یابد دیگر چون صفات کبریا و عظمی و قهاری خاص و لا اله الا الله
ساکت بختی شود باز رایج یابد بود کم کند و در دست و جبریت قائم مقام آن باشد
و علم و معرفت بجل و بکبره بدل کند چنانکه عبادت ای در بحکامه در دراز
آورده و نراز فقر در بار قرار خواص ندارد بر کف دست نیاز غلطیده و دست و سحر در پیان
خواجه علیه الصلوٰه و السلام درین مقام بود که بعد از وظیفه و قتل رب زنی عیال و فرزندان
الغیر تقریر بردست گرفت ساکت درین مقام در باب صفت کرد و در همه وجه و در
این حدیث از ایشان بر این است " بدین گفت که در بار باشد جبر باب شکست بخورد و یابد
و اگر صفات کبریا و عظمی و قهاری بختی عام کند عبارت از آن روز قیامت کند که
ظهور آثار بختی قهاری در قلم کشی باشد لا وجه بر ناصیه موجودات کشد و نمایان کند
در پهل و دایع و لاجت نام بصفت العزیزیت بحسب خطاب عزت کرد که اولوا العزله
تا نزد ایشان شود از من تو پس الله واحد القهار و بدارک فرق سخت دقیق است
بیان شده و می باشد و بختی و هر کس از ساکنان بران وقوف نیابد اینجا این بود
و می که کشا بهر بختی باشد و یا بختی باشد و بختی باشد و کشا بهر و با باشد و بختی
حقیقی است که شعور بر بختی باشد نه کشا بهر و کشا بهر از باب مغالطه
انینیت اقتضا کند و بختی حقیقی رتبه انینیت کند و با باشد و صفت انما باشد
و بختی است که شفعه بود و می شفعه باشد که کشا بهر بختی باشد و الله اعلم و اما حد
خواجه علیه الصلوٰه و السلام رایج فرمود که ان الله خلق ادم بختی فی ان بختی بود در ادم نبات

الحمد لله

[illegible]

فقط خدا را بگوید و دیگر آنکه وصول در آن حضرت از طرف بنده است بلکه از
جانب بی‌سالت و تصرف جذبات الوسیات است شیخ ابوالحسن خراسانی
بر این حدیث بگوید که راه حضرت عزت و استیلا یکی از بنده حق و یکی از حق
بنده آن راه که از بنده حق است همه فضائل و صفات است و آن راه که از حق بنده
است هدایت بر هدایت است موسی علیه السلام از راه خود رفت که فلان جاد و موسی
لا جرم جز لغت در این انظار الیک یعنی غایتی نیستیم که بعد از تو ای موسی از راه خود آمده
یعنی ما را بر این حدیث بکسی ندهند مگر از خود در در این بنده و مسکن که از خود برداید
با عشق از خدا گرفته نمی‌گیرد عرف است اگر برین در گوئی تا با تو توحید در میان
درماندگی در پی که ما برستی ما خارج از علی الصلوة و السلام از راه حضرت بر نده که جان
الهی اسیر بعد از فراق می‌برد که از این نده و نقام او ادبی رسانیدند و سر که بیان
مستی حمیری بود علی الصلوة و السلام از راه خود بر نده که که مکانی جدا با احدی را کلم
و فعلت صفت و حفت در پوشیدند و آن صورت رحمت و خلق فرستادند و آن
بیرفت غمخ بود در جری اندر رحمت بود که ما را رساند که آثار رحمت علایر را بزم در
کمال وصول و رفیع اثبیت و اثبات وحدت این شاد است چنانکه گمان
است و صفای سالت رسانیدند که اگر براق صفت مرکز از سدره است
بشریت بسدره التتمای روحانیت نتواند بر آمدن از وصول حضرت
خداوندی ما بر خود دار شود و ما نجا بر بر عیب از او ندهد و مکر مطاوعت

1

او بریدن جان ندو که اجماع دو کلمه بر خاسته است و یک کلمه نیکوخت و سر کلمه او را
بخت مارا یافت که سر خط الرسول بعد اطلاع آنکه حکامی است تو مایه با تو
ان الدین ما یعلمک انما یعول الله من صاحب دولت که در نهایت کرامت
رشته می هست خداوندی خدایم بود که و ان را در ملک مستحق در میدان اولی و عمدت نیکم
بر طبعیت روحانیت فرود و نهایت او خرمایه رشاش نور خداوندی نهاده و انکه در آن
اند خلقی کلی می خفتند ترش علیهم من نور و در تجرع جام الت ذوقی بکام
جان ایشان رسیده اند که اثر ان مرکز اذ کام جان ایشان برول نرود زدن که ان
خرم بران ذوق است و خدا ن نور رحمت مکرر و معدن خورشید است و با بر عالم
سبح الف کیده و یکدم بترکان شرب و شرب نکوید جا کشش فرمایید
عشق و مازالت است لمدان دست زیاده است لمدان می می خشنود اندیشید
کاشان با است سحر برت لمدان میجه کقطر و غل که در زیر دریا در میان کل تعبیه
تجدید جز انان کل جهانی و با آن حداب دریا الف کیده و وسیع با ان میا میزد تا جمل
یا بد و از ان کل خلاص بریدد یکساعت بر سر دریا آید و جلد دریا در زیر قدم آرد و ان
جندان حرام که در دریا با است القات کیده و اگر قطره و غل میاید در حال تنفس
در کمدان را مقفول و در آرد و اگر جزد دولت وصال شرافتی در مایه ی توقف مستی
خوش نبل و جزد او کند و اگر ان جلد دریا در شش انش نمی نه انش در دریا او بیزد و انش
خود را با انش آید و جزد کت نماید و اگر نرود سمجیس غل انشای که هر قطره در مایه

با او زود آید اما ارواح حشری دروغ صفت اند که در دریای دنیا نیامیزند اما
چون قطره دروغ غرق یابند و تعیم نباشد که آن روحانیت است در او بزد و
و اگر دولت شورش تحتی جلال حق باید بکلی وجود در او بزد و وجود خود بذل وجود
کند و مستی بیغی نیستی بجای شمرند چنانکه شرح فرماید در حاشیه علی
مگر این عشق با نیراز از انده است تا اندر جان او شمع نشو افروشد و از دل پاکیزد و دل
محبوبش از دوزخ عالم بر دکان برود پس برین کجاست که در آن دل پاکیزد و دل
لازم چنانکه کلاه از کلاه اندک گاه چون دانه بر شمع و صاف شود در غایت ساقی و جام و کلاه
مرجید و دانه و عاشق می فروشد بجز دانه پاکیزد از این معلوم شود که در دوزخ عالم بهر او فروشد
و هر که اندک غایت در کردن انعام و انجا افتاد و هر که در آن سلسله قرار میگیرد باید باشد
که السعید بن سعد بن طاهر را شفیق بن شفیق بن طاهر در کفر با صید الملبس شمشیر
او کشیده و در دکان کافران و داغ لغت بر جبین او نه او نمادند که آن علیک لغتی
ال یوم الدین در اندک حضرت عزت بدین کلام شکم برد این انعام درین بود
این و کلام بیکجا کردند مرغی که او را زرد دام محبت کند و او را محبت می چند
کردن بر دام و در حوصله او را دانه عالم دیگر آورده اند اصل که عشق دکانی و کرامت
منکه عاشقان جهانی در است و آن هیچ که دانه عشق در بیرون دکان و یا شایان و کرامت
فراش عشق در دل منکه صفت عاشقان در آن وقت تعبیر کرد که در شمع علم بر دانه
قرص صاب و اگر انور نقد استند و من اخطاه و نقد و غوی اما در اخطا در آن شراکت

و کلام

با من

با من حاجت آمد اس کل لا اله الا الله را بفرستادند که امرت انی انا قاتل الناس حیث یلوا
لا اله الا الله و فرمودند که بنصرت و ذکره الله که الکلم تعلق و جان این کلمه است
را بر من که از من که شورش عشق در دوزخ و تعیم است بطور بیرون و اگر غفلت
نفس با من بچشم حقارت من که همچون ملائکه گشتا بجمع و با من بیدار و بیست
السلامه اندک اطفال کار نایب انی اعلم ما لا تعلم بودند چنانکه اسم خلیف ششید در کلام
ظلمت نفس و بدین از سیاهی رسیدند و نداشتند که اب حیات معرفت در آن ظلمت
تعبی است زیرا که چون شورش عشق از من که در آن کلام ظاهر شود اطلس روایت
آنکه پس کسان ما را لطیف است قابل آن شریب یا بخان سوخته سیاه رویی است
باید تا می تو رفت جان دل بر باید که در فلما الا انسان ان کانی طلو ما جولا و سیر بالان
نبی کند تا تعیم عالم شهادت کرد در از صفات شریب باید که تا ذکر بی از کلام
و اگر یکدم ازین غلایا بدان همان نبی باید که سرالاه فسیم سرخند که از شجره است
شاهی از صفات نبی سر بر می زند عاشق صادق در دست صدق تیر لا اله الا الله
بر این شایع می زند و بر شورش اندازد آن است که بر قضیه از کلام در می می او بزد و جود
و جود سیر می از روی می ستاند و بدین و جود انشی می دهد تا بجای شجره انسانی با شاخ و برگ
سیری و بجای سکوتی روحانی و در آن شورش و دانه در حلقه ای بر او جود آن شجره و
کدام را جود شجره جداش صرف شود تا انوار که شجره بود آنکس سحر شورش و صابر
چینی دست دهد از عشق می هر بر لبه جانم کلام بکنی وصل هر در دانه

در بیان نهاد گفت ای اقیبت تا سوتی بی فی لا سوتی که فحق تا سوتی علی شجره
آن درم علی من سوتی بی فحق تا سوتی که فحق تا سوتی علی شجره
کریم تو بطف فریش شام سایبان این سعادت را که بر حلالی این شام طبع
رحمت سطر کردان تا برایشان تم مبارک باشد ای حسین که در این عشق شجره
انسانی ترا فاده بود و شعلای تشنه تا انحر از بر می خاست اما چون تمام
شورخ بود و آن شعله از دوزخ تا نیت خیالی نبود چون چنگ شجره فحالی انش کسری
و صورت قالی که تا نیت از بر می خاست در با حق با تشنه ای با بسوزنی
خاکه تا بر ناله فریاد تا بر آب اندازد و نقاب حجاب از جمال کمال تو برداریم
تا بر روی آب آتش و جودی در دوزخ و جود کبری الله و الله و غایت ما معلوم جان
و عام جهان کرد که از آن الله تا نیت شحال فزانه آن کس که بیضا عفا و بیوت سر لونه
اجوا عظیم پروانه صفایان جان با دوزخ عالم عشق کند جذبه الوهیت در کردن دل
الحقان در عدا است فاده است امروز جهان بر و بال در طلب که در عدا است
حال شمع جلال حضرت پروا از کشته بر قضیه من قریب الی غیره قریب الیه زرا
یک شعله از شعلای آن شمع که در حلقه قریب الیه من حلقه نورید استقبال کند و بدین
جذبه من جذبات حق تو ازین عمل التقلیر او را در کمال و صال کند که با تمام النفس
المطهره ارجع الی ربک تا جند سرو بال در فضا سوای موتیب طیران تو ای کرد بهایان
هر و مال در سیدان و انیس جاهر و فیما در باز برست لهنم نیم سبیلان پروای آن شعله

کدام است وصال می باید در سحر جان تو تا من می باغ چون شجره اخضر است
ندای شمع صحنی کشت که ازین چمن شجره لا حصر ما را انکاش بر زبان شجره
یکند که ای من خبران من انشم نه شجره که نودی من شاطی الواد الایمن فی البقع المبارک
من شجره ان میوس ای نا الله سکین جیس منصور را چون انفس من شجره فرو کرد
شجره سوز تمام تا سوخته شعلای آتش انا انحر از بر می انداخته بر حلالی بودند از
شعله انا حق خدا است سوخته بطف و رویت ایشان ترا دست کبری کرد
کف خاصیت این آتش است که در دوزخ باشد و هر که بر حلالی آن باشد بر دوزخ
مبارک بود که آن بود که من فی الله و من هر لمانی حسین این آتش بر تو مبارک است اما
انما را که بر حلالی انداخته سوخته باید که برایشان تم مبارک باشد
بر دست مبارکیم و بر شمع اغوا این آتش از عود نتوان بود که در آتش در اجای
و جود از تحریف کند نفس فرس نزل کرد آتش بر عود مبارک که بوی نمنه او اشکارا
یکند که اگر آتش نبودی فرقی نبودی میان عود و جویهای دیگر عودت عود بواسطه
آتش بود چون آتش بر عود مبارک که عود بشکند و جود در میان نهاد کف تمام
بسوزم تا آتش بر این تم مبارک باشد تا شورش کرده باشم که راه جاندان
نیست لاجرم بر جود عود پیش سوخته ابل حوالی را آتش پیش ساخت
بر آتش عشق تو بسوزم که سوخته نیست مبارک گویی ساز جان هر مردان
عاشق کند که جان با نده حسین صوفیانه مقدم استغفار با نیت و جود شری

اگر از خیرش که امت کنیم که میدی الله نوره من بشاء و چنانکه شیخ فرماید در احادیث
ای که این به نقل و نقل نمند و در دسترس نیست و صاف نمند و اگر در این مکار و اعمال
نمایا و پرو بالی پرو بالی نمند تا اکنون پرو بالی خیرش می بریدی پرو بالی و پرو بالی
اکنون که پرو بالی می بری یک دانه یکانه شدی اکنون از ماتی که یکانه یکانه شدی
از میان برگیر بماند هم در هم در دانه می بماند تو جانی و چنانکه تو جانی و چنانکه
تو جانی که شستی بسوی عباد از تو نیستی زیرا که از تو بر تو خدای نیست شیخ
فرماید عشق اوست و در هم اندر که پوست تا که در ماتی بر که در دوست
اجرای وجودش همه دوست که تا بسین من بر من باقی بماند و وصل الله همه
باید جدا هم در میان معاد نفوس بعد از استیفا و این شمل است
بر خدا فضل که بقول خدا ربنا اعطنا فی الحقیقه اول در معاد نفس ظالم و اول
لواحه است و اول الله تعالی که با هم در اول فرقیای می و فرقیای می علیه السلام و اول
نعم و اول کتاب الیزین اصطیعنا من عبادنا فی ظلم نفوس و من معصود و من هم
یا خیرات با فر الله و اول الله تعالی علیه السلام که تعبیرش اول و اول و اول
تخیرش و اول که حقیقت معاد بازگشت نفوس انسانی است با حضرت خداوند
تعالی و نه در تن یا با اختیار که نفس عباد با اضطراب که نفس استیفا
و بازگشت همه در آن حضرت است که آن انبیا ایام هم و فرمود که با هم در اول و اول
از نفس انبیا و اول معصوم که جموع روح و اول و نفس است و اول و اول و اول

از آن وجهی که حق تعالی در وقت مراجعت او را هم بلفظ نفس بخواند که یا ته
آن نفس الطاهره جمعی بحقیقت خطاب با ذات انسانی است که مجروح است
تکلیف جزو در وقت تعلو و تنبلی و روار و خرازد که نفوس در وی می زیاده
اصل او بود و دل نفس بعد از ازواج روح و قالیب حاصل فراتر است و چنانکه
داویم و در وقت مراجعت آن مجروح را بلفظ نفس خواند زیرا که نفس طلاق است و در آن
ذرات خراشید نفس یعنی ذراتی که باشد حق تعالی ذات خردان نفس خردان که علم
نفسی لا اعلم ما فی شک است معنی آن ذرات که غلبان وقت زراعت تخم می بارند و تا پیشانه
را یکبار چرخان پس رسیده بخانه برود و تخم خرد در شوره داخل باشد نفس انسانی شوره روح
است فی احد چرخ می انداخته بلفظ روح خواند چنان شوره بر می دارند بلفظ نفس
می خوانند اما میان تحقیق آن ارباب سکه خلایق است و نفس از مقام خویش بر آید
و اشیه است و تواند گذشت و بقای دیگر تواند رسید یا نه بعضی گفته اند بر بیت
نزد حق باید از مقام اول را گذرد و بعضی گفته اند چنان مقام معلوم خویش را می رسد بماند
و بقای دیگر که استعدا دل نداشت است تواند رسید چنانکه تخم ندم که از مقام
گندی بر بیت در گذرد و مقام نهمی نرسد و فرو نریناید و چنانچه و چرخ می
گندم نشود اما هر یک از مقام خویش چنان تربیت یابد که به کمال تربیت خویش رسد
و اگر در تربیت تصدیق و نقصان یابد و ضعیف و نارسا شود اما با نظر
ایر ضعیف افاضه یکسره در کشف معارف حق اشیا باشد اعتقاد است

آتش که بعضی نفوس از مقام خویش تزلزل می یابد و بتمام دیگر برسد و بعضی دیگر بشان که تزلزل می یابد اما باقی دیگر نرسند و آن حالت که در میان صف اول و دوم است که اول از او جدا شود و در مقام اول اشیاء علم تمام خواص او بیاورد در مقام بی واسطگی صف دوم ارواح عوام او بیاورد و خواص مؤسسان برود صف سوم ارواح غاصیان بود و آن اشیا عاقل و کافران پس اهل صف سوم مقام دوم نرسند و اهل صف دوم مقام اول نرسند اما اهل صف اول که در مقام بی واسطگی فاعدا و موزنا بش از صفات حضرت الوهیت پرورش یافته مستحق جذبات الوهیت اند اما از مقام روحانیت بی علم خداوندی نرسند چون حاکمان از صفاتش برورزش یافته اند و اوقیل و شراش لقب افتادند تا که برقی بحد یا سنگی برآیند و نرسند یا شعله آتش را خن او رد که بر انواع استعداد آتش ظرفیت جواهر لطیف حاضر باشد و هیچ کسیر دالاران سوخت باره که آتش برده در دلین در سوخته آتش نفس انسان باشد جان سوخته زبان سوخت با شراش جذبات بیکوید نذر عشق نوحه اندازد و پیش خاتم هم اسرار که صبا بد که خاتم جبرئیل سوخته کمال انشا اشتیاق از یاد بی فراق شربت خلاصه یابد و بسیر حلقه جمال باز نرسند بخود می خرد از آن روز تواند گذشت اما مستقبل که کم از راه لطفه جذبات الهی پیش یازد و در بناسیت از استعداد که در ریاضت تنبیه افتاده بود او را در بنیاه دولت آید که سبعة نظام الله فی خلقه ازین معنی میفرماید جذبه من جذبات

محققان بر این عمل شعله زبیرا که معالجه جلدها را علی وجوه و انسل که مع تسدیک اندوز
بر جردن و این تخلی حضرت خداوندی نموده اند که لا جبر فی خلق بند و را بر بساط قرب او نشاند
لا جرم که جذب متداند از معالجه خلایق آن بندگان که ایشان را زخردی خود خلایق
یا فاند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت سیر و اندیک نفس ایشان را معالجه و
عالم پدید و بران مجرب صوفیان در روی و عید کنند عتیکه نان کس قوی کنند
بر دم صوفی تصافی را جردنی باید و بتصرف جذب محوی شود و انزال محو قوی دیگر
می افتد در عالم الوهیت و بتصرف جذبه که محو اعدا شاد و ثبت پس بر هر قوی محوی باشد
حاصل میشود که صوفی در آن عید میکند یک عید از محو و از اثبات و این را صفت
که جردن است که جرد کل لا اله الا الله بود در عین نفع اثبات و اگر در محو الله و کل غیر الله
بروی نیز سید و این قیام بر قیاد او چست آید اهل صغوف و دیگران از دست این حال محو و انداز
مقام خورشید چن سرورش نکال یا بنده و هر طایفه مقام خورشید را رسد با ترقی حال
در آن انداز اثبات جردن که کم که او را بکار اند اگر چه اهل صغیف شد جردن برورش
بسط باید یکی مقصد شد و بقوت باز آید هیچ ارواح اهل صغیف جردن استعداد
وصف حاصل کرده باشد در مقابلان صغیف دیگران که کوفی است و پنداری و عکس لا
ایشان کرد که از ایشان نشاید با ایشان باشد که المانع من اجب و چنانکه سرود و اندیک
البرق الله علمهم ان الشیء ان صدقین ان الله اودا الصالحین حسن و اندیک و بیگانه
الفضل پس الله معنی این بر شکر که ایشان باشند در اصل فطرت استعداد او

فصل الحبيب كرامات كبريم اشارت للذين احسنوا اخسني وزيادته بين
 معنى استوحى بعمي بشت كثره تخم احسنوا ادواخ از دولته وزيادته وشارها
 صفات خدا ونبوي بي بنده زياده فضل وكرست پس خداوند تعالي اهل صفوة اهل
 در جمار صفيتان فرمود كه صفه زاهل اصطفى وقول الله ويك صفه زاهل
 ورد جاك فرمودم وارشاد الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا الى الاموال ابر طافه از اهل
 تبدل اندر يك بلفظ اصطفى كرايشان كبريم بر كبرييم ايشان از بندگان ما وورد
 در يك سلك شيد كه لا يعلوها الا الاشعي الذي كذب وقل ورج واعدان به طاعه
 فرمود با تفاوت درجات ايشان كرايشان لا يبراهن لعيسى ورج واعدان واولان كرايشان
 در زرع فرمود كرايشان جامع الكافرين المنافقين في جنة جبار ورج واعدان واولان كرايشان
 عالم روحاني وجماني اند هر دو عالم بود در وي وروايي از ان باشد جاك در عالم ارواح
 چهار صف بدو وارد عالم شخص انساني جبار ومرتبه نفس ظاهر كرايشان واولان
 ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 رانصير ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 واهل صفه جبار ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 پيش از اين استعداده ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 جبار ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 بهمان مقام شويده ايشان شويده اند بعضي بزرگ شرافت جاك فرمود كه اوله

ان

ان الانسان لغير خلاق الذين استوا وعلوا الصالحات مثال ان من تم است كرايشان
 اند از اول تم بعد از دوست شدن كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 محفوظ ماند بكيده يا صديا مصد شود وخر پرورش نايدي بكيده بطل شود تم ماند
 ثمره ونيست خيانت واول بعضي است كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 جاك كندم ورج واعدان واول بعضي است كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 مغري باشد ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 مغري باشد جاك در ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 تخم است كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 جاك فرمود ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 است كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 واهل صفه جبار ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 بزرده اند بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 اول تم ارواح كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 بايست كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 رباني باز شده است لاجرم ثمره ايشان بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح

و سائقان

شفع بود جبار تم ارواح سابقان كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 شيرين از ايشان ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 اهل صفه جبار ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 واد كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 ابتدا بود كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 ستم ابتدا است از رايه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 مظهر ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 از سابق مقصود كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 ظاهلي بودي از ايشان كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 اند كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 مصعب مي بوشاند لاجرم ظاهلي كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 مصعب نپوشاند كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 ديكر كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 او بركت طاعت جبار ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 خانه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 بكي ايشان كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 در بيشگاه نصف در ميان بوده اند جاك فرمود كه اوله

ما

ما اصحاب البيت واصحاب المشقة ما اصحاب المشقة واول بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 اول كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 اصحاب بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 جبار ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 بشري بند شده بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 ابر طافه رصافات بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 از باب بخت اند بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 مي ترفت واصحاب شاك كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 بكي باطل كرايشان بعضي كرايشان بعضي كرايشان
 اند است سيل ابر طافه مصعب بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 با بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 خرد بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 صفاي روحانيت بمرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 شاعت سواد ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح
 بر مشق مي طبع ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح كرايشان ومرتبه ومرتبه تاهل صفه زاهل ارواح

و مراتب حیوانی که در انبیه اند و با کسیر شریعت و معاملات تس صفت طبیعی
از خاص عودیت کرده اند و اگر کسیر بدل الله سینا تم حیات این مرد و طاعت
راجعت با مقام خورشید نان صفوح کرده اند از مقدم سلوک باشد باقیار در حال
نام سابق برایشانی ازین شبست که بر احباب عیرواحال شال سابق باشد
ایشان بعد از وفات با مقام خورشید رسند و اینها در حال حیات جاکند خورشید
انصاف و انصاف فرمود که سیر و استیقا المعز و ان اما اصحاب عقل و ادراک اهل حق
سوم اند اصحاب سیمین ایشان را طاعت بر معصیت غلبه اهل طاعت باشد کفایت
من طلب سوزنی نفوی عیث و راضیه و اصحاب شال ایشان را معصیت غلبه
غالب بود در آنجا شایع است و اگر در جای ایشان با ویه باشد زیرا که در هر
تعالی دل را با سیر فرید عقل بر زمین ویداشت و سوار بر شال او و عشق را در شال
او اصحاب سیمین اینها بودند که بتاعت عقل کردند و اصحاب شال اینها بودند که
بتاعت سوار کردند و سبائال اینها بودند که بتاعت عشق کردند پس عقل عاقل
معقول را ساند و سوا غایبی با ویه و عشق عاشق را معشوق هر که امر و زینت است
بر قضیه کما تعیشون تعزول و کما تموتون تبطلون کما تبطلون تعزول و زینت اعداد و اوز
باشد که ناست با ویه بر لغضام فرمود یعنی ما را ویه است شاد است بدان معنی
که او در وجود نفس لاهمه نداشت درین جهان او هنوز نژاد است اما حامل
نور طفل ایان اگر نژاده بودی از هر صفات حیوانی و سبعی بیرون آمده بودی از ویه

ان

یا فی و یکسیر جن حامل بود و اینجا نژاد در عبور بر در کات و وزخ حیدان مانند کراخ
نصیب شال است از صفات حیوانی و سبعی و شیطانی از ستاندن و اخ طفل است
در جم دل از در میانه و نژاد است و استحقاق شال باید که خارج من کانی فی قیاس
زین من لایان او بر شال چونی بود که در در میانه ایان بود اما دست تلخ اعمال فاش
ضربتی جید بران پوست دوم زد که حامل پوست اول بود و ان طفل مغز از رحم بود
فلاص و سندر و پوست را عدلی است که کفایت نصبت جلد دوم و مغز را در پوست
تطابق حق چند و بر صحن نیست نند و حقان اغوا نا علی سر متغایلیان ازین صفت
ان طاعت است که در حق ایشان فرمود که او چون در خور لاله اما میزدیم اما بیو علم
و اگر فضل ربانی و نایب اسانی او را در یاد و شش از هر که سبب نفس باشد نیم
نجات الطاف و دشنام جان او رساند یا از دل شکست و جان فاش او را پس
برای او از سر در این دو بیت سراید با وید و بی زلف جانان او در
و ان شکست نشد ساکن کرد ای با تو بر می شای ای بی زلفا بیکر دست سبک کرد
در حال در می در ندادی دیداید و افش تپاست و در من ساند از نشتان و اینجا
فرمان و وزخ از می خواست سوختن اش زلفت سبک نفس بود و او از رحم مادر
سوار که با ویه صفت نژاد که اندم قوی را ن قوی فصوح او را جان اگر کند که گوی
بدان لایش ملوث نژاد است که انصاف من ازین سبب که لایش در هر در می
نصیب و وزخ مانند جن بود و وزخ کند از وزخ فرای و بر خیزد که بر میو من قدر طاعت

و نژاد کانی بود و زده دنیا را ضی کشند و با نعیم دنیا ارام کردند که در دنیا با نژاد
الدنیا و اطفا و با کاه جای از ادات تنسیبی در می کشیدند که با غری از
خمس خا طاعت می کشیدند که خلط و اعلا صا و افر شیا که از خم خا شمشیر است
دنیا و جای کشیدند نفس لاهمه با خرد در شش سلامت پوشیدی و فخران فرخ و
بردار دنیا کوان کردی زوی و بکار خست او در دنیا عیانتی غلت از کمال
یکبار در سبکی می عی عیان تیرب عیلم برخیزد و نقد ساند و او را در روز توبه
و باش شوقی غرا بکارد و بیک جرم کیمای محبت بروی اندازد آنرا در حال صحت کیمای
که ان سبب انشای غم بالطف و شادمانی کرده عز از نظر و جاودانی کرده
که با و وزخ بره از کوی خاک آتش حساب زده کانی کرده اینجا نفس لاهمه عمل و صحت
خدا و نیکی کرده که لا اقم بیوم العیت و لا اقم البقیة اللواته و صلی الله علی محمد
و صل دوم در معاد و نفس مقصود ان نفس لاهمه است قال الله تعالی کیف
تکفرون بانه و کتم اسواتنا فایا کتم تم تکلم تم الیه ترجعون و قال الی صلی الله علیه
و سلم یو نوا قبل ان یوتوا بایک نفس لاهمه است که شرف کش بود شرف لاهمه
حق و رویت مرتبه قسم حق یافته باشد جاکم فرمود و نفس و ما سوسنا فانه
و نقد ساند او است که در عالم ارواح در صفت دوم بوده است و ذکر او در قران هم
بر تبه دوم است که فتم ظالم لطف و سندر مقصود اسم مقصیدی بر می زبان چه
افکار که در متوسط دو عالم است یک جهت با عالم سابقان است که در صفت اول

همی این جاشاد است و وزخ حمیت و توان و ان صفت و حمیت و ان صفت
جن نیم صبا عیانت بر تو زید و اتش صفات و حمیت و ان صفت
توبه که از انوار صفت توانی است در دل تو جای گرفت فریاد بر در کات و وزخ و
بشری فکد که جی نایب که انوار کفون محبوب حضرتی که ان سبب انشای و حمیت و
ش شست بر نژاد و وزخ سنگ در صفت و در که کتاب در صفت و حمیت و
عشق و شاد است شکایت و زهر درون شال شکایت
از در ص و وزخ از ان شکایت که بر تو نژاد می شکایت اگر در ص صوم فاش
بود در عالم ارواح اما از انوار شراب طهور فیضان فصل حق که جامهای با لاله است
و ستم در سبکی در محاسن و روح امیا فراض و لیامید در صفت اول ایشان
بر شاد به حال حمیتی تو ش سبک و در عذرا ن با روح اهل صفت دوم می بخندد و
و نژاد من کاس اگر کم نصیب بر می زبان و عد با اهل صفت سوم میرسد از سطوح
ان شراب است می دهند بر می اندوزیم و ستم بر می اندوزیم از در ص
با ان بر می در عالم پیوستند بر می ان بر می کرد و در ابات دنیا برگشته و از خم
خا نژاد و شهادت بر امید ان بر می از خم چاشنی سبک و در جن از صفت دوم
ان بر می نیافد که در خم خا طاعت برگشته بر می بر نژاد که اگر ما را و کیمای
از دنیا باشد از ان بر می در عیاد طاعت نژاد ایان نگذاشت که از فرد نیا کیمای
و شهادت ان ارام کیمای جن بیکر بخران که بر طاعت دنیا و بر می میور شد

و کیمای

بودند و یک جهت تا عالم ظاهرا که در صف سوم بودند و ان نفس عوام اولیا و
خاصه و ثانی است و اشراف الهام قیام است و استقامت که در عالم ارواح و
ارواح انبیا و خاص اولیا بود امداد فیض ربانی که با روح اهل صف اول رسید
از اهل صف دوم رسید و فیض از اهل الطاف می یافتند و ذوق مخاطبات و احادیث
حجب حاصل داشتند جز در این عالم پیوسته اند اگر چه صفت تاریکی بتلاش دنیا
ذوق مصفا از کام جان ایشان نرسیده بود و لذت سماع قطاب است بر سنگ در محل
ایشان باقی بود و دست حبش ابرو و شکر و گوشت و حدیث سماع فی شایه قدیم
و مادت گنجایشانی داد که و فی الحقیقه و العظام رسم سر نشود و ای که نیندیش
مرتفع دل و خیالات اندیشه من که از پس کس بجوئی یابی مروت و راستخوان پسند
پس از آن شوق که در تخم روحانیت باقی بود دل در جهان فانی ننهادند و از اسفل قیام
طبیعت روی در روی اعلی غیر عبودیت او رند و بر قضیه تدافع من که در تذکره
عقل که شنیدند و تربیت آن تمام با اعمال صالحه و شریعت تقوی طریقت میدادند تا
اثر تربیت تخم در نفس نازده صفت ظاهر گشت و نور شریعت در علم و عین است
و ان تخم را که نسبت دانه فمادیم در فصل مقدم بر خود بخندید و سبزه سر برین کرد
چون قدری از بند و حجاب جد و خدایش باقی یافت از نذران وجود دانی برنج
نضای عبودیت و مقام شجره کبش کشاده شد و در از حبس و جود دانه بودن
سلالت کرده و کف جانی توانی که تربیت و تزکیه از روح جبر خلاص و مطلق

یابی

چرا توقف در او ادبی و مکرر و اجتناب در میان نبندی و جری لیبانی بدین ضعیف
و اسفل راضی باشی او را برین مقام نفس اولی خوانند که سلامت که در ریاضت
پیشانی عنایت ازلی او را در کار بندگی بحدی تو می راند و شوق عشق و ابعاد
تر میرساند و او بعلیات شوق و رعایت ذوق در کشتن حجب است و جود دعا
ی قیام و از سر کشتن بر فانون فرمان یکند و روی دیگر تو را یکند و بعد از قوت ایمن
بیشتر که در داد و ایما گنج ایمن و ان شجره عبودیت سر و زطر اونی دیگر میکند
و از عالم سنبل عالم علوی توفیق میکند تا شجره تمام از دانه بیرون آید و گوشت و استخوان
تا جاکم اول دانه نرسیده بود و چون سبز از سر و ان دانه جاکم و زنده بود که تم نیکم معنی
دانه را بجای در شجره که دانه گشتم بحکم یعنی دیگر باره آن دانه را در کسوت شکوفه
از درخت بیرون آید اگر چه درخت سحر شده بود و زنده گشت دیگر باره بر شاخ
زنده گشت و از کور شاخ سر برین کرد کفر شکوفه در دوش است
فردا که مقدسان خالی سکن چون روح شوند که در کتب کتب از لایحه و کبر اولی کن
از خاک که بر روی در بر خیزم من نفس در حالت مقام اصی و خوش باز رسید که شکوفه
و از بر سر درخت عبودیت آمده اما چون شجره بکمال نرسیده است هنوز یک
قدم در مقام درختی دارد و از اینجا عدای گشت است که در پیش یک قدم در مقام
شرکی دارد و در خطر آن مبادا که سر مای با بادی سخت بر و رسد بعدا سبب است
بر درج بر حدین سال او خواند و او برین مقام استحقاق یافته که صلاح و رضاد

خویش شایه یکند و ترسان و مرسان می باشد و در الهامات ربانی بر و متعلق
که تقوی و نور و با و می باید برین حال در قطعی فطیم است زیرا که مخلص است عینی از حبس
شجره که بنده بود خلاص یافت است و بر شاخ اخلاص آمد و اخلاصون علی خط فطیم شش
انزیم که در شجره بنده بود باز در ان محسوس این فطر نداشت که بر بادی و سر مای باطل شود
زلفه تا نیم تا بکثر بادی دور از و به شمع دور از و ریت اما اکبر که از جرم شجره در طاف
شکوفه چیدند و شش طفل و عدست با نیک سببی طفل شود که مراقت احوال و بطور نزد
نفس درین مقام که ذوق الهامات خویش یافت است با عالم غیب اشک است فطرت
دارد که باد و سوسه شیطانی یا سرمای عجب نفسانی از شجره عبودیت بهام و از رافند
حضرت عزت درین حالت یارده قسم یاد کرده است تا کید را تا سالک غفلت فرزند
نموده که اگر نفس بر و روشن با درین مقام ملاح یافت یعنی از شکوفه ملکلی شجره مطهری
رسد و اگر از تربیت محرم ماند و عجز آن که فدا شود یعنی در شکوفه کالی پذیرد و نایب شود
چاک فرمود و انتم و صحنه انا آنجا که تدافع من که نماند و نه خایب من و سبب
در صبح صریح از آن زمین قسم بجا یاد کرده است که درین موضع و شریعت است
که هیچ چیز عذرات از انسان فریفته نیست و نفس را در هیچ مقام آن با نیک نیست
که در مقام ملکلی از در پیش تمام خلاص یافت است و ذوق غیب الهامات باز یافت و ازین
نشان بود که مگر تمام گشت دم و عیشه شیطانی بخورد و بطریقه و خوش آمد و بزرگی
جزد باز نکرد که ابلیس وقت شود و بنده بادلعت شکوفه و از از درخت قبول خاک

افند

افند

هوتا اوباشد و اما در لفظ سالف از امیر است و امیر یعنی بقایت فرمانده و فرمان رواست
بواقفات طبع خیرش و مخالفت شرع حق و فرمان رواست بر چنگی و ارجح و اعتدال
و حق طبع و فرمانی او که در دنیا نفس بر بر خور مان حق تند و شقاوت شرع نشود از امارت
خلاص نیاید که این دو صفت ضد یکدیگرند تا اماره است مأمور شوند بود و چنانکه موصوف
از امارت که خلاص یافت فلاسفه را از حیا علی عظیم فساد پیدا شد اما در نفس که
صفات در حیا حیوانی است و می تواند به خلق و تبدیل صفات رخ برود و پس
آنکه حسن اهل صفات میوه صفات حیدر بدل شود از امارت که طبیعتی رسد نیست
که به خود این معاملات تا او که بر بخیزد تا آنکه که مأمور شرع نشود و ایشان پیدا شد که شرع
از برای تنبیه خلق می باید پس کسند چنان که تنبیه خلق بخطر عقل خیرش حاصل
کنیم ما را شرع و انبیاء حاجت باشد شیطان ازین تر اشیاء را بدو رخ برد که نورانی یا حقیقی
نما شد تا با فریبند که از حجاب طبع بصر بیرون توان اندر اگر کسی را سال بخطر عقل خیرش
نفس را ریاضت فرماید تا در نفس او گونه پنهانی و صفا بدید و بعضی حجاب
بشی بر خیزد این حجاب عقوبت طبع و دیگر در صورت ناچسبانی حقیقی زیادت کند
زیر که چنانچه پیش ازین صفا و بینائی نشاء طالب آن بود و می دانست که در صورت بینائی
آنکه در قدس از صفا و بینائی در نفس را زیادت پیدا کرد صفا و بینائی حقیقی است
طبیعی مانند آن پندارهای سقیم تر از حجاب شود و در بینائی حقیقی بخوابد این معنی در این
نکته که سرید بود تا شاید آتی دید و سر از نور ابد بینائی یافد بود که المومنین غیظ نور ابد بحیث

میان

یک است از اسفل طبیعت یکند شریعت خلاص تر از آنکه گفتند و بعد از تیسر الاشیاء
و سر که از شرع که صورت جذبه خیر است و سر حجت حق از وسط امارت که خلاص تر از شرع
خلاص تر انداد اما در حجت حق از احوال علیه الصلوة و السلام با کمال شبه نبوت و رسالت
که گفتند آنکه تنبیه حق نیست تو طبع هر شریک است از حجاب طبع خلاص توانی داد و طبع
ببینی پس نه و نه برایت که حقیقت جذبه است باید که تا جذبه عنایت با طبع را از
اسفل طبیعت بر روی بدو معلوم قدرت رساند که ارجحی الی دیگر و بعضی را در چنگی که خیرش
جذبه ارجحی مرجع و معاد خیرش خیر اید و ساینده بر چنگی عوالم مختلف که ابتدا کند کرد و اید
کند باید که در و از شرع حکم بر این باشد که عطا لغز سید و شمس که عالم خیر کند
در عالم کجی تنبیه است دارد و سر که مودعت باید که در علم ادم لاساء کلمه جبر برایت
روحانیت عالم کلیات است از ان جبر وایت نبود و عالم غیبی از ان شهادت نبود چنانچه
عالم پیوسته داد و درش و پرورش خیرش را در عالم کلیات جبر وایت کشد و عالم غیر پیوسته
نمود و خلافت حق زیرا که در عالم ارواح بر معاملات خلافت بر برقیقت است و آن خلافت
اینها از تن و ذرات است و بکمال مرتبه خلافت سید و را ابتدا که بر این عالم مختلف کند
یکد و در هر عالم چیزی توام می شود و از ان خود چیزی را بخاک گردی نهاد در وقت راحت
تا و ام هر مقام بگذارد و در هر مقامی ازین است که گذارد که بگذرد چنانکه شایسته است
کرت باید که در نفس می بلزده و ام هر مقامی در چهار اول از شرع که قدم برین
باید نهاد و او را برین نیست ساز از نیار و در وقت تعلق بدینا و او را برین نیست ساز از نیار و در وقت

در وقت اجابت از حجاب که چنان شخصی را خاک می نموده بیکویند و از ان فرستاد
الدنیا و اول منزل را منزل الاخرة اما در دانی اختیار می برود و در دنیا زنده اند که قدم
خود از صفات خاکی بگذرد تا از صورت خاک و صفت خاک طبعی که در دنیا و در ان منزل
از حجاب است طبعی و صفا و بینائی خیر و از حجاب است که در وقت تعلق و ازین تر خیر
تولد کند و نور ابد و از حجاب است که در وقت تعلق و ازین تر خیر
مثل حجاب طبع و در کمال و در ذات حق و خدای کمال که در این خلاص شد و در کمال
جلا صفات و سیمای خاک توام که در فضا است که در صورت غیبت و علوت و راق و در
و شفق و علم و عین و صفا و صدق و جمعیت و رقت و نورانیت و خفت و حلا و عجز و
پس بر مقام حکما تر از کمال است این جلد در کمال و بعالم خیرش را و تیباید تا ان صفات که در
بود و ایجاد رس کرده باز نماند و نیز پس بحسب از حجاب و صفت خاک که اید و با و انش
دیگر صفات ذمیر و ام کرده است بر این طبعی حیدر که در نماده و از ان ملک و ام
و دیگر عالمی هم برین قیاس چون جلا و امارت کند و در صفا و بینائی و بفرصت اصابه را که اید
او را سلطنت خلافت نصرت و با طبعی است منشور سبادت و چنگی که با غلبه
شهادت تا که در اند و زمام محاکمه است چنانچه این بود و سند که در ان ملک ملک و ام
الملك من انش و شرع الملك من تیار چنانکه ملک است در ان وقت توام شده بود
رد بایست که اکنون نکش و شود و اولیست چنان تصرف کند و تیباید و خلافتی بر چنگی
عالم غیبی شهادت بندگی بر کار دارد و بر عینه توحید با قرار در اید

طریق

حلقه در گوش و از ان کجی تباد و ندت بندگی قرار ازین تر شرفی تواند
بر چسب چنان که از ان شاد چنان خاصیتی حضرت بود و در وقت قربت با ریاضت و عرق
دیگر بود و بر ویلین انصاء بر حق و تخفیف با هر طبعی از ان اهل الاوقات و طلاق
و فرق و تقوین با تیبائی و کیف که در لیدان عید و اربعه العاصی را وادی پس
روند خاکی بر راه و توهم اندک آن که بجز و با کسان اندک اشیاء را که کماله جبر
و برین مقامات تخیل کند و در غلبات شوق و طلاق زیادتی بندند بر احوال از ان حجت
مقامات که کشف افلاک اخی بر راه باشد از خیر و شرف و نعم و رفاه شایسته و مقتضای انش
و سالت کسی باشد که اگر در اول کماله جذبه بر ما سبک است استی در مقام داد و صفا
از مقام ارجحی است و در احوال خیر و شرف و نعم و در صلاح و فساد راه بر عرض می بندد که
بر راه و کمالی را می بندد تا بر راه و در وقت تمام با بداند لیلی و راهی جماعت دیگر را بشاید
که علم شایسته این را می نماید و مقامات را محصور و یکسان از مقام اخی در مقام عرض اند
نمود اخی بر کجی کوچه و در راه شایسته و امارات و علامات و دلیل و حکمی و نمودی باشد
ابتدا که بر صفات خاکی عبور اقد در قیاس چنان بیند که از نشیبها و کوهها و جاسا و مواضع
طبیعی در این راه و بر خیزد و شکستها و نلها و کوهها می گذرد و مثل و شایسته می خیزد و خفت
و لطافت در این پدیده اید و در دوم مرتبه که بر صفات اخی که گذرد سیر به و مرغان را و در
و کشت زار با و اجهای روان حشده و در این راه و امانند این بیند که بر صفتی که در و در سیم
مرتبه که بر صفات اخی که گذرد بر سر و از حق و برین بر بلند به و ارض بر و اید با هر که در

و منتهی باین بخت بود نصیبی از جمیع پروانه اند که در کمال شایسته صید فرستاده
در فضای بیست اقیانوس یافت که تخیل او را شاید در دروای شش بستگی
نمید که شایسته شکار او آید چون پروانه دیوانه بر سر کله زرد روی صید وصال شمع
جلال آورد و مستی بخاری خرد سر فرو نیاورد و از جود خود مدلول ندهد و از جان جان
انده جاکم شمع کعبه سردم زور جود و ملامت کرد سودای مهال انجم کرد
پروانه از شمع روی تو برید پروانه شود کم دو عالم کرد شک نیست پروانه که خود کرد
شمع نیز از لطف محرم کرد پروانه خشن بند برکت پس ضد کند که شمع در بر کرد
او همچنان لایا بالی و از میرفت تا از سبقت کند و شش بست در کشت جلال اعلی
اکمش تعجب در دماغ تخیل اند که ایان در غمت بدین ضعیفی بر خرد پذیر و محکمی
که انچه که ظنوما جود و از زبان جان ایشان سلیف سر آن عمر که سوز از استان بخورد
نکرده بودم و شمع قالیب که قرار ندهد که شمع از کمال است شمع انانی بخجل نیامد
بشد فیما و یسجد لعل بر من انداخته و نصیبی در محض شمع جود کند و شک نمی آید
نماند بودید که فراز کند که کبریا شمع خاند فرشته صید و شکار بجای که اکثر فائده
صیابی من کشید و نظاره خون بر من مضاد من باشد من خن بر منی کم و کلیل از جود شمع
براسته شمع و مضاد کم و کلیل و جود بر اندازی و جان بازی بر حال حضرت شمع فریاد
از و که در حق دلی جود کفایت بطن من را خلق جود خون بر منی با جیستی با است بدان
من خن بر من و کلیل از جود جود و او همچنان در گرم روی طریال میکند تا بهر حد لاکان رسید

ملفوظ

لذا اکتی القصد او کما نیست در لاکان سیر شو اندر ایضا بقدرت سرش بدو اندر
در آید و حضرت عزت را نشان سلیف را بشا کلام که آنی عالم لا تعلم و سوز نیکو کار
می کشید و سپهر فی اندامید منکر جود و کمال شمع کعبه سردم زور جود و ملامت کرد
و ان پروانه جان باز جود اندازد کفایت آن سلیف را بجای با معذور در عوالم و از لطف شمع
بانی خیران بر منی شمع است این شمع شامی بر مردانی است نامردان از بر منی و کلیل
ایشان نماند که این پروانه قلندر و شمع جود باشد پروانه قلندر می و این قرار
در غمت بر او دم ای فریاد بر چون پروانه کمالی از شمع جود شمع جلال رسید که شمع
جود جود پروانه فرستاد و چون پروانه حاجت برید و دیگرش بخود پروانه بود دست در
حاجت و در دماغ کبریا شمع جود پروانه بود و چون پروانه جان بازی در باخت و تفتیش
جود با محنت قلندر شمع جود حاجت شمع کبریا شمع جود از زبان شمع جود از زبان شمع جود
بانی کرامت فرمود تا در فضای هوای شمع جود طریالی کرد و من و دو کانی با خن و کلیل
براسته آن کانی کلیل و از منی شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
ای الله از جود کبریا شمع جود و از منی شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
فرشته در منی و باخت شمع جود و از منی شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
این شمع جود شمع جود و از منی شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
در دست و ما و ما و شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
اعلم و این صفت طاعت است که شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود

که اگر شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
دیمان و فرج است یعنی بران عام خردن و در جودن عام اسرار و در شمع جود عام
را ندان و از شمع جود جود و از منی شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
شعانی سب که کلیل روی طلب دنیا و نعمات آن ورده است و چون سب که کلیل
استیفای لذات و شهوات و نعمات غسان و جودانی و صوف کرد آید و در شمع جود
و کارد و جود و از منی شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
را از شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
شعانی سب که کلیل روی طلب دنیا و نعمات آن ورده است و چون سب که کلیل
عصیان حق و مخالفت فرمان که بخار است تا دلت سعادت قبول ایان و تسلیم فرمان حق
کار است که جود کبریا شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
جان حاصل دارد که در حال کمال بجای نیاورد و جود و جود و جود و جود و جود
شعانی سب که کلیل روی طلب دنیا و نعمات آن ورده است و چون سب که کلیل
انکشاف الاله و شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
شاد و شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
می آید که جمیع را از دوزخ بیرون و از دوزخ شمع جود شمع جود شمع جود
بر پوست بر نشان بر و بر رازانجا بر آید و بهیای ایشان جن بر ماه شب چهارده بر شانی
ایشان نبشته که شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود

حقیقی برده اند و چون شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
و مرجع ایشان حضرت خداوندی است که شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
را از شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
این معاد نفس طاعت و معنی شاد است از جمعی که شمع جود شمع جود شمع جود
فضل جود و در معاد نفس شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
را از شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
و قال الصلی الله علیه و سلم حققت بالکفره و حققت النار و بالکفره و حققت
راه سعادت و طاعت و سعادت و شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
که بران جاده سیر می کنند و سب که کلیل روی طلب دنیا و نعمات آن ورده است
تا شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
بر جاده طاعت و شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
که و اما شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
بیکر معاد و مقدس صدق عند ملک مقتدر و سب که کلیل روی طلب دنیا و نعمات آن
دو طاعت و شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
و بر بخار لعل شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود
حق معاد و دوزخ و در کات آن بر سب که کلیل روی طلب دنیا و نعمات آن ورده است
و خراج علیه صلوات و شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود شمع جود

ک

مرمضان

بر مثال شجره ایست که تخم آن شجره در جوی که میخیزد علی القصله عالم که اول حاصل بد
روحی و جانی است ابتدا آن تخم جوی درخت زمین بر پدید آید که شجره بر روی زمین ظاهر شود
انکه بر شجره و ثمره بدید آید محمول آن تخم روح محمد علی القصله و اول جوی عالم ارواح مکتوب علی
پس شجره و جانیات این جها بر روی زمین عالم محسوس ظاهر شده از شجره و جانیات
بد که ای حیوانیات بر خاست پس ثمره انسانیت بر سر شاخ شجره و کائنات بدید
و ثمره تا بر درخت باشد دوتی دیگر و پدر حق انکوره زرد الوه در درخت بازگشتی
مندی در اقیانوس کائنات یا بتصرف اقیانوس انکوره و نیز شود زرد الوه که کرد دوتی دیگر
و پدر اگر چه بر درخت تصرف اقیانوس یافت اما انای در طینت شجره و داشت از
حاصلت طینت شجره و جوی یا پدر اقیانوس جمع ی شد در انکوره و طبیعتی و حوضی باقی می بود
انکه که تصرف شجره و از مسقط شد و نیز طلاق دیگر و پدر که تربیت اقیانوس از تخم شجره
یا حاصلت را پیدا انکوره و تربیت یافتن شجره و محاج بود اگر شجره نبود می شجره تصرف اقیانوس
انکوره و نیز بدید یابی در جوی انکوره تخت شد بر درخت و مقام سوینی نیز رسید اینجا انکوره را زرد
باز بدید کرد و با صفا شجره از بار بارش و اذن ناموس شربین شود پس روح را ثمره کرد از شجره و کائنات
مفارقت نماید و از آن یکجندی تصرف اقیانوس فی السی و واسطه مزاحمت طینت قابل تابدار
است با جوی کل درخت انسانیت فرجیده بود در عالم ارواح قابل تصرف آن طینت یابی
و صفت عینی حق عارف و حقیقی و واسطه که صوفی سوال شده و اینجا اسرار و ذائق
سیرات و کتب شرح آن را فاکند هم حالت عادت و مع تقابل بابت از آن سبک

شود رفق الراج و رقت آخر فقط با مقتضای الامر در حدیثی می آید که مقرر است
مشی توان در باز غایت لطافت پیش از این باطن بر لطافت حرکت کند از استقامت مشیت
استیغنی ظاهرش میکند و از آن کج که دورست تو لکن کند که از حق روح توان نمود و بصفت
جیبی قهر و بواسطه احیای صورتی که عارف حقیقی نتوان شد که کل جمیع آئین نشا با اول آیه
روح را بعد از آنکه در صحت قابل برورش بکار افتد بود و آلات معرفت تمام حاصل کرده
و از عالم مظاهر فراده و مدتها در عالم غیبت تابش نور عینیت پرورش یافته و الایض
جسمانی در بندت در مجرسته و از فیض حق در قهای واسطه گردد که بر قول فرجیه استقامت
فقد و قدرتی تمام حاصل کرده با عالم قابل غیبت شدن تا بواسطه آن آلات حیاتی در کل ملک
با کلیت ملکیت تصرف میکند و در مقامی واسطی از استقامت روحانی از عالم ملک
جسمانی استیغنی خط وافر میکند و ذوق کمال معرفت و قربت در مقام عنایت فی تصدق
عند ملکیت مقدر می آید چنانکه روح جسم را از کار خورش شاغل و بود و نه جسم روح را
از کار خورش شاغل بود و لا یشتد شال عن شال لاجرم عنان نامه قهر و بر بود که در کل ملک
اتجی الدی لا بدی الی الملك اتجی الی با بدی و فرق میان شکی و خدا ندی آنکه الله عز
و تعالی درین مقام استقلال اصالت تصرف و بی احتیاج آنست و بنیای بنیاد
تصرف بود بواسطه آنکه الله اعلم بالصواب الی آخر و المالب این قدر اشارت نیست
و باقی اسرار الهی را اجازت افشای که افشاء لدیوت کفر عفا من عفا و جملها در جملها
وصلی الله علی محمد و آله و سلم

الغالبين الذي خلقني ومنت علي كذا...
فقط السيرة والادب...
بنا في العلم...
روي...
تبع...
سليبي...
بدست...
اورد...
وسلطت...
مملكت...
واخلاق...
تيا...
ويش...
او...
رود...
مغني...
مجان...

نور

رخت باز...
عظيم...
نرا...
ايك...
عرا...
سم...
صبا...
كجدي...
شديد...
سليبا...
تيا...
كود...
اين...
باز...
مملكت...
که...
نهاد...

چرخ...
نور...
چرخ...
از...
دار...
فرمان...
کف...
اوس...
سوا...
اعت...
ملک...
بال...
امام...
داس...
و...
احسان...
آن...

عن...
کرد...
وموسی...
وال...
که...
نداده...
اف...
جایی...
نی...
اکون...
خواجه...
اگر...
حیث...
بود...
برد...
تدر...
محر...

چرخ

و بنامی پر دینا با ایشان می نماید این طاعت اگر چه دوستی می کنند اما دشمنان ایشانند
و اگر دشمنان قبل صاحب طاعت باشد یکی ازین معنیان و بدینسان حضرت خدایه در سدا نام کبریا
این طاعت از غایت صحت و دوستی با او و اهل دیو کار پرست خیر عوان و بر صلا
خدایه می رسد و از صحت منزه اند از اذکار اهل معنی و ارباب فضل و احباب
و رای زمان با حق بخیر و می نمایند و اگر ازین نوع کسی نباشد در حضرت ملوک باشد سلطنت
و شکوه باشد و ناقص ال از هر یک می نماید و اگر در بند بود و بیان میست در تقصیری
گو شود و جادوی که گاهی می نازد و پادشاه خدایه صاحب عبادت و عباد از حضرت جلب است
که بیرون فرستد شما نه نظر کند از احوال رعایت که این کینه بیرون داری و اینست وفای مکار
از ابتدای عهد ملک و از انابتها که کار و کار خدایه می نازد و بیانی چون کار و جادان و جاد
را شوم گرفت و سبک است و سبک است و سبک است و سبک است و سبک است و سبک است و سبک است
تو را می کشید کدام سر را پس خدایه یافت که بزرگ و کدام حکم پر کرد که نذر می کشد و اگر
کشت کسی نذر بود و نذر بود و نذر بود و نذر بود و نذر بود و نذر بود و نذر بود و نذر بود
اگر تو کینه عشق تو را شوی بدست بی قیام با نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
نکر که کینه عشق تو را شوی بدست بی قیام با نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
را بیواخت که نذر تو را شوی بدست بی قیام با نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
کرد اند که نذر تو را شوی بدست بی قیام با نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
برفتا و تا چون بر دوز که نذر تو را شوی بدست بی قیام با نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که

و بعد

نور خدایه و در بعضی چهره که قبلا نبوده باشد قبلا نبوده باشد و بر مردم بها نکرند و
مصارف کنند و شفقها بر چهره و بر کینا با نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
و نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
یا چاه و ماغها نبیند و در سها یا چاه که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
با کینه نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
و در احوال از غایت صحت و دوستی با او و اهل دیو کار پرست خیر عوان و بر صلا
ندارد و خیرات و عزت و صدقات پادشاه را از دست حقان بریده کرد اند این
جمله آن باشد که بدنامی بیخ دنیا پادشاه آورد و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
و انکاف جهان منتظر کند و در میان خلق بدست بی قیام با نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
برویند و در عای بد و لغت خلق در حال حیات بعد حیات بر کشته شود و در آن زمان
بدوستی و فقر حضرت او بر روی راسته باشند و اگر خدایه صاحب عبادت و عباد از حضرت جلب است
روز قیامت که خدایه صاحب حسابان غیر و قطعی از نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
خیر و شرم و پادشاه بدست که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
افزار ملوک را نیش بکن و در دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
کرد اند و دوستی با او و اهل دیو کار پرست خیر عوان و بر صلا
و نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که

و بعد

عز و رفاه چاه نشیند و بر خدایه مال و چاه و نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که نذر تو بر دوز که
که جز دنیا و دیگران و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
کرد نیای و فاسد و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
خردا و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
جز دنیا و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
کرد دنیا و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
که جهان راستی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
تا نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
بر کفری و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
از دوز که نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
ایست خلق از نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
خدایه و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
با خدایه و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
با برای خدایه و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
فرمود که نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
بطاعت نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی

و خلعت شغول باشد و صالح خلق و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
بلاد و عباد نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
جان نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
مرجه نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
که نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
الدنیا و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
ملک نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
نماید که نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
براسته و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
ایز و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
احتیاج خلق عبادت و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی
که نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی و نکر سیسی

تعیین شد که در وقت آمدن بنده بیستم غنا و استغفار عزت سلطنت در خود نکند و حق
و تخریب و دماغ و بد بداید و بیستم حقارت و مذلت در خلق خدا می کند و در حال از غنا و عزت
بیفتد و خدای علی الصلو و السلام سفرا بداید و داخل تخت من کان فی قلب شان خدای من کبر
پرسید که بگوید رسول اکبر چه باشد فرمود که غرض القاس و سفاحی گفت که آنست که بیستم حقارت
مردم کند و حق باز نتواند دید معالجت این آفت آنست که درین راه و من مگر که هر روز در
مملکت سلطنت خود در نکند و خوش این روزی بداید خدای هر دم که عالم را بختی بر او کند
پای سیاه و عجز و فساد نکند که اول صل او از دیو که در عالم غفلت من ماه مبین بازید که اول
نظر ابرغار بود و در ارض نشستی خاک قرار خدای بود و درین حالت لبیک بگوید و قیام و
عاجز آنکه آن لغو اول نظره بر آن گذرد که اگر در ریند شود راضی باشد که شک مرد و جان بداید
تا آنکه خلاص را بدو معینا حفظ لفظ منظر اکمل سلیب اجل در مرد و دم و طاعت خدای که
کردش انلاست دست شیب روزیک که خشت آن کند و چلی غراب کند در زمین
عاجز معجز بداید شد و از من جیب دولتی در حسابی شایدر وقت

عاقبت چنانکه بدین شرح معلوم شد
 کرداجلست که بآلیمهای
 برآید که در زمان دولت در آنجا
 با آنکه در آنجا در آنجا
 که آنجا در آنجا

1 2

اولی القلب و از جمایف بایکدالتاس علی دین ملوکم و وزیر بادشاه را مشایب غلب
دل را چنانکه در اثر عقل کامل بکار نیات تا مشاورت او در ممالک من تصرف کند و مشایب
کلی و جوی من رعایت کند بادشاه را وزیر من عالم عادل نصف شتمین کافی من اقتضای
دیدم کار در آن صاحب شمت صاحب ایام و به نیکو خلق دین را سندی من کار اعتقاد را گویند
که در جلال احوال در خصوص من عدم بادشاه ورت کند و چنانکه در دولت من و نوابخت
و عاتق رعیت را مراحت را بود بدانی بزمای همواره کار و جزمای که به جرم کار
کند انامیک را شد تمام ما با سپارد زمانه کام زندان تو از این نام دل زندان بایکدالتاس
حسین خاندن از دفتر زرت کرد انامیک و خان زرت اهل وزیر حسین بود بادشاه عزت
و رفانتیت بجا بگیری و ای شراط و ادایب تا نوس لطنت است شغل تو اندر
و انان بادشاه را جرم بجا بگیری و احکام وزارت قیام باید نمود از جمایب و ای شراط و ادایب
تا نوس لطنت است بازماند و احوال محکمت و رعیت مختل شود و احوال علیه صلوه
اندر بجا خود ادا ادا شد ملک غیر جعل و وزیر با صلحا فانی نس فیکر و انان عاتق و عزل
شایسته باشد بایکدالتاس و موقر ارد حکم در محکمت نافذ کرد اند و لیکن شرف
احوال او باشد تا بایکدالتاس و موقر ارد حکم در محکمت نافذ کرد اند و لیکن شرف
و دیگر احوال در دولت من مستوفی و شرف و عارض ناظر و مشی و حاجت کار و استاد
اندر احوال عاتق شایسته و ای شراط و ادایب تا نوس لطنت است شغل تو اندر
و انان بادشاه را جرم بجا بگیری و احکام وزارت قیام باید نمود از جمایب و ای شراط و ادایب
تا نوس لطنت است بازماند و احوال محکمت و رعیت مختل شود و احوال علیه صلوه
اندر بجا خود ادا ادا شد ملک غیر جعل و وزیر با صلحا فانی نس فیکر و انان عاتق و عزل
شایسته باشد بایکدالتاس و موقر ارد حکم در محکمت نافذ کرد اند و لیکن شرف
احوال او باشد تا بایکدالتاس و موقر ارد حکم در محکمت نافذ کرد اند و لیکن شرف

و نصیحت فرماید و طرز دزد و غفلتند و اگر کسی بود که موجب قضا و یا شد یا محفل ملک
تعلق و از دولت اقبال بر ملک و دو نفر مال شرع تبیغی از ربیع رکاب فرماید که این معنی چو ملک
اکمل باشد که در عرضی بر پدید آید التاحمال تنویر کردان غصور استیع جدا بیکر دنا اعلت
بجملگی اعضا ساریت کند که کارها و طرف و افرات و تفریط گاه باید داشت که خیر اقامه
اوسطها در سیاست بخیال باید نمود که مردم را سزاوار غفور شود و غفور
و نفرت بر خلق مستوی گردد و نفوس متبره شود و مکرها و جبههها سازند که نشویند
باشد جانشان بکند از بجا که که جانها بکوشند یکبارگی و نیزه خدای حاکم باید ورزید
که وقع پادشاهی و بیعت سلطنت از دلها برخیزد و مستدان و اراذل دیگر که در مظلومستان
شوند و کار بر جان و مخلصان و ضعفا و غریباست آید و از جانب خلقی عظیم نگردد و در
سختی و بختان غلوا بیکر که در بارق و تلفاف و تبذیر انجامد که از مذهب و سوس و حق و حال
فرمود که از انفسدیر که انوار انفساطین و نور و دلالت لاجب الحرفین و در غنما یا انجلی
نمود که در خل و خفت نسو که در آن مذمت و خسارت دنیا و آخرت حاصل فرمود
ولا یحسین الذین یملکون ما اثم انفس یفقدون و کما لم یملکون سیرت قوا و علوا
یوم القیمه بیک فصل ضایع از خلق و ریخ ندارد و تنیک نامی دنیا و ثواب افرات حاصل
کند پیش از آنکه ناگاه اجل کین برکشاید و او را از سرختی بملکت براید و ریخ چند
ساله او بدست دشمنان و بدو را از سرخت و دولت و عزت اثار در جان و جانشان
کرد که نماند از هیچ اوصاف مطلق شود دولت این جهان که خوش

رسد آند جل جگر نشستن سبز و زرد و غیر آن مطلق عوم اجنبی و عیال و اعمال و نوا
و تقیاد دیگر که شکان شایع اصابع و مفاصل و اعضا و غیا و بانی عزم اجناد و رعایا و
تفاوت در جاتم شایع عروق اعصاب و غطام و شعور و عضلات و نای بر جان که
شخص انسانی بدین جلد محتاج است اگر از بینایک عضو نباشد شخص ناقص بود مسجد باد شاه
بدین جلد محتاج است و اگر از بینایک باشد کار مملکت بدان مقدار نقصان که در کار دنیا
نمایا بدین پادشاه باید که بر یک از این اصحاب خاصیت عدا و ایلست تمام امانت و دینت
و سیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و بغیر شایع در منصب و مقام خوش تصدی نماید
تکلیف بدو از احوال ایشان با حقوق باشد تا جرات و تجاسر نمایند و طمع نکرد و راج
ناز باره و اقطاع و معیش ایشان باشد تا تمام برسانند از احتیاج ضروری در خیانقتند
و سخن بعضی در حق بعضی است اینست احتیاط نشود که جمعی حداسینان را در صورت تخت
فرمانید و شفقان را بیخانت ستمگر کنی اند و بر محصلان اعتماد نه و اگر از بعضی
خود در وجود آید که خیلی زیادت نخواهد بود عفو بادشاهانه را که از عفو بدو سر جزیر
نشد و سیاستها با فرط نماید و اگر جمعی باشند که از ان در رفتار کشت و جرات شسته
سینه شمایا برخاند و پیوسته این و آن کاظمین الغیظ و العافین علی الناس و الله جل جلاله
مضب و بدو دارد و لکن چنانکه سبیل جانی و سلسل العیانی و دست فراچی ستمگر کرده و
اهل قتل و فساد و لبر شوند و در کما غضا و دها بد باید آید ملک پادشاه باید که سیاست و اتمام
در دولت و محنت مشغول باشد که هر ما فرد باشد خوف که دوندند بدو و همچو

والفضلا

که در هیچ کور و کبود ایستد باده نزار دیده ملک و مردم در قفسه مراد بر در بستم
 زیر این است هر که در سرزمین اما حالت دوم که میان وزیر و پادشاه بود همان چنانست
 را که در اول راستی بران معنی کلمات و باطن با پادشاه با دارد و اندرون فریشت
 از لایح خجاست و غل غش ضایع کند و در خدمت و بیفاق زندگانی کند چنانکه حضرت
 خورشید و کوه و دریا و هر یک که کند یا کوه صدفی لایمیزند و مزاج او نکند دارد و چون
 آید ساری و کوه و با هر کس شکایت او کند یا او را در زبان خلق اندازد بدین و ظالمی
 نادانی با هر که از هر طبع خوش کسی جفا کند به پادشاه و بدین که او بدین سفر نماید
 و در پیش پادشاهی نشاند و فراموشی و عداوت و کفر و بیعت باشد و راستی و اخلاص
 انانیت است که آنج صلاح و قضا آن باشد و درای صائبان را قضا کند در خدمت
 پادشاه و بیاید و نیکو بند و در کسور عاری هر چه لطیف تر بعد از رعایت ادب سلطنت
 بر وقت فرصت عرض دارد و اگر پادشاه را بران سخن اعتراضی است در آن افکند
 تند و تحلیف سخن او کند که پادشاه را ترغیب بزدانی فراموشی بگوید که نباشد و کفایت کند
 اندک و بگوید که کلام سخن او بسمع رضا اصعاکند و عاشق سخن هر پیش نباشد و دران
 سخن تابی شافی واجب شود و اگر بران مزیدی روی نماید از سزائی عرض دارد و یا غلبه
 کلمه الحی را بگوید اما وقت فرصت و حالت پادشاه را گوش از دران و وقت سلطنت
 او نیست یا در وقت خشم که حجاب غرق می شود و بعد از آن سخن حق و صواب صلاح
 باشد در نهاد او می نشاند بلحاظ بیجا ناطق باستی و اخلاص و برزیده باشد خدمت

دوم و آن بند نیست در خدمت پادشاه بلند سمت زندگانی کند و بر کاکت خدمت
 نفس طمعیانی فاسد کند و نظر بر سرچ چیز پیدا دارد و در انتماسات پراکنده
 دارد و در غرور و غرور نفس و قانع و کوتاه دست دارد که پادشاه هر روز فرات
 این اخلاق شاهانه که مقبول و محبوس نظر او اندر توقیر و احترام میفرماید و آنچه مقصود
 باشد زبانت از آن حاصل شود حاصل شود و آب روی میفرماید نام نیکو نشاند
 حصلت سوم و آن ثبات است باید که در خدمت پادشاه وفادار و نیکو عهد و ثبات
 باشد تا اگر معارضات و معاندان پادشاه خاستند که او را بفریبند هیچ فرغ نتواند
 و اگر چه بی حال و چاه بر عرض کند هیچ از ره نرود خدمت حرام عمل است باید که
 حلال بود و بار باشد و بر آن پادشاه در حالت غضب و خدمت کوه بیا کند یا او را
 با دیکی بملطف و سکون پیش از آن باید و طمعیان کوه بیا کند اخلاص تا نوازش غضب او
 شود و از طمعیان که خشم انگیز و همدانین باشد احتراز نماید و چون پادشاه در اوقات انداخته
 پیش از آن قبل خدمت اگر عصبانیت و سکونت و تدبیر صالح و درای صائبان را
 تعدادی تواند کرد که پادشاه را حجب و قضا بیا کند و در معرض خطیایداندا بگوید که صلح
 خیر و اگر مرضی باشد که معاندان بیعت آید از توان کرد و در هر وقت و مراقت تا غلبه
 و پادشاه بیعت بیا کند و در آن فائز شود و اندو بدی بیا کند و در شکستی و درستی که با پادشاه
 باشد و در آن بران هر چه بود و دیگر کرد و اندو بدی و معاندان نماید و اگر در خوف و ترسان بود
 آن خوف از دل او بردارد و او را بخدای امیدوار و مستظهر کند که اندک الا آن هر چه تمام انعام

بود و وزیر یا دیگر از نزدیک پادشاه در مملکت بدعتها نمیکرد آن دوستی نه
 بلکه دشمنی نام بود پادشاه را و بدین نام دنیا و عقاید لغت و ختم خدا اندوختن باشد که
 دران کوشش را در ارادت و معاش انظار فایده و صدقات و صلوات و بجا دارد
 دارد از آنکه وزیر و عباد را اهل دین هر چه پیرست که آن شیعیان مملکت استند
 سلطنت بود و موجب قربانت و در جات لغت شود و وزیر از خاصه خدایا که
 محبین در خیرات کوشد و در کاره خدایا صاحب حراج کشاده دارد و تنگ فرمی نگردد
 با خلق خدایا کند و خلق خوش و گرم و مروت با خلق زندگانی کند خدمت دوم و آن
 می باید که با خشم و رعیت به بندینی تمت تمیشت کند چنانکه طمع خدمت و رشوه
 ایشان ندارد و پیوسته نتیجه گرم و مروت خدایا بدیشان رساند خدمت سوم و آن
 ثبات است باید که با خشم و رعیت ثبات و رزق بدین و چون امیری را انقطاع ثبات
 فرمود یا عاملی را بعلی غضب کرد یا مضیی را بکسی تعویض فرمود اگر از آن تعذر و تبدیل
 بدین راه ندهد و محصل خیل غرض سمع ندارد بی یقینی چنانکه سفر نماید یا با آنکه
 استخوان جام فاسق نباشد و بران ثبات و جنانیت کسی محقق شود است و از آن
 و مدارا کند و در سکانات اعمالی فرزند کوشد و در تاب بر کاره جمعی با خدمت و رشوه
 از راه نمیکرد و بدیشان حق پیوسته و شفاعت و دفع برخیزند و دیگر از آنرا فایده
 و دست ظلم و تجاوز بر رعیت کشاده شود و بر وزیر و ارباب سنگه هر کسی یا
 شغلی یا صبی یا علی غضب خراهر که در اختیار کند و با استحقاق کار فرمایند که در داخل

و اگر لشکر اندک بود در خدایا بند کرد کم سرفتنه غلبه فکثیره با ذل اندر
 کل احوال باید که حراج صلاح دین و مملکت و رعیت دران باشد و در پیش او نهند و معاندان
 کند و راج خدمت و تعلیق اراد و انان لری و بدو تحیات دلالت و عانت کند
 بر قضیه اشارت نص از کسی که و از کرا عا نه کار کرد و باشد و چون وزیر پیر است
 و اخلاق که نوزده شدار است باشد پشت پادشاه بدو قری بود و از آن جمله باشد که حق
 تعالی است نه بدین روی علایلم بر وزارت هر روز چنانکه فرمود و نشد عهده نگارند
 و جعل لکما سلطانا و اما حالت سوم که میان وزیر و خشم و رعیت است باید که
 چهار خدمت را که دارد و رعایت کند خدمت اول راستی است و رعیت بران
 وجه باشد که بر احوال ایشان مشفق بود و پیوسته بجهت او دل و شمار داشت ایشان
 مشغول باشد چنانکه خشم را با برک و وفادار است و عدت دارد و رعیت آسوده و
 رزق باشد و برایشان از آن که بران نبود و این معنی وقتی دست دهد که وزیر در رعایت
 و عمارت کوشد و پادشاه در جمع مال نباشد که اگر در نهاد پادشاه افتد و جمع
 مال بدین بیا بدین صورت ظلم و بدعت تمام از آنرا کند و چنانکه لشکر نقصان اندازد و در
 غراب شود و خشم بران و ولایت غراب شود و خشم بران و ولایت غراب شود و خشم بران
 افرو و توقع فائز و نفس و غلبه می تواند داشت که معاندان را بر وی بدین دفع اند
 کرد و در بدادانی ولایت و رعیت باید بود که خشم را از آن که توان داشت و خشم
 با برک و خشم ل بود در مملکت توان فرزند و هر یک که بر جای باشد چنانکه پادشاه

در صاحب دنیا می آید و بدینکه اگر اشغال و مشاغل است و خداوند بکسی داد
که خدمتی داد و در هرگاه مرتبی بدست آورد و در امانت است و بکسی بدست داد
ایمانت کار را به صاحب داد و بکسی بدست داد و بکسی بدست داد و بکسی بدست داد
ملک کرد و در هرگاه اهل اهل خدمت کند و اهل اهل خدمت کند و اهل اهل خدمت کند
بود که اهل اهل خدمت کند و اهل اهل خدمت کند و اهل اهل خدمت کند
دینی بدست داد و اهل اهل خدمت کند و اهل اهل خدمت کند و اهل اهل خدمت کند
و بکسی بدست داد و اهل اهل خدمت کند و اهل اهل خدمت کند و اهل اهل خدمت کند
سرمند از او که مشاغل کار دارد و با طاع فاسد اعمال و مشاغل کار دارد و با طاع فاسد
چهارم تخت باید که در زیر بجهون شتون فیه که با هر یکی فیه که با هر یکی فیه که با هر یکی
مکنت است و شفت کشد و بظرفیت بر عیت می کند و اگر از ایشان کسی در
در وجه آید که خاصه او تعلیق دارد در کار و در عفت کند و تعلیق نماید و دیگر هیچ بخل نکند
با خود و اگر کار دارد واجب بود ملائت را بطبع خود را ندید که صاحب ملک بر عیت
و دوست و دشمن بر آن باشد و بر ملک و ممالک دیگر شخص باشد تا از سر نوع کف
دینی با دنیا می روی باید قبل از وقوع تدارک آن مشغول شود که در دافعه باشد
تدارک در شوال دست و پیر و عین شناسد که در میان ضلالت گزیده اند با خدا و دافعه
بر عیت که از ملک کند و در هر حال اینی بخلصانه با او فیه که با هر یکی فیه که با هر یکی
اندیش که این خدمت یاد شاه را و بر عیت را از برای بختی و عیش و تقرب محنت او

سفر

یکم و در آن سکونت تا اسایش از من موعنی رسد و دفع بشری از مظلومی بکنم و بکار
از طلی باز دارم و میان تقرب جرم بحق که عاقل علم انداخته کارگاه او مظلوم
نقیل کیف فیضی را اما نقال نقض من اظلم فذلک نصرک ایاه پس بر حرکت و سعی
و صبر و راستی و سکون و ثبات بروی و عدل و انصاف خدمت من تواضع و
و شفت و داد و دست و دخل و خرج و کفایت و شین که با دوست و دشمن
و عام و پادشاه و رعیت کرده و لغوه باشد که یک سوجب قریبی و رفعتی و جزی
شده در حضرت عزت بشط انک از لایشت بعت سوار و رعیت نصر و کفایت
خدا یکی و نظرت و بار بار با خدا و حاجلی را از ارباب خلق پاک و محفوظ باشد تا بقول خدا
باشد که آن سبط لا یقبل الا طیباً و محیی و دیگر نواب و عمال و اصحاب علم
هر که در کار خویش یکی دیانت و امانت بجای آورد و در هر حال فریض
ضال که گزیده اند و بختی که اند و جانب خدای کوشد ارد و در تحقیق رعایا گوشت
سوجب در جات و قربات کرد و باید که در هر دو این جات را در او ایوان
بنا باشد که یک از شب قدری بر خاستن و دیگر مشغول بودن بدان شرط که در فعل
دیگر رفت است و با خدا و نماز دیگر یک ساعتی هم بگذر و نماز خواندن مشغول
شدن تا از خدا آید باشد که در میان میفرماید که بدعون تبسم با بقدره و العشی بر میون
و وجه و اگر چه روزی زبان بگوید لا اله الا الله مشغول تواند داشت در آمدن و رفتن
و نشستن و وقت خواب لا یوقت ضرورت این خود دینی تمام بود و از آنجا باشد

سفر

که از این بزرگواران الله فیما نکره و او علی جنهم و صلی الله علی محمد و آله
صلی چهارم در میان سلفکاران زمینان رسد که آن نصیحت قال الله تعالی و الذین
العلم در جات و قال المپی صلی الله علیه و سلم اعلوا و رثوا الانبیاء و قال علی انک انبیای
اسرائیل بدانکه علم شریف و سلیبی است قریب قریب با وصف حیات و بر عیت
علم در جات عالمی توان رسید که و الذین و انما العلم در جات و سکون بران شرط که عالم
خوف و خشیت قریب بود زیرا که سرحد علم خدا ترسی است و حق تعالی عالم کسی را بخواهد
که او خشیت دارد و خدا ترس بود که تا نباشی اندکی عباد العلماء و سرحد که علم می آید
خشیت می آید و چنانکه خراج علیه الصلوة و السلام فرمود که انما العلم بالله و انک
و نشان خشیت است که بران علم کار کند و انرا وسیلت در جات اخوة سازد و بر عیت
جهال جاه دنیا سازد و انکتاب لذات دنیا و بی تنقعات بیجی و سرحد که بران علم
کند و وسیلت مانع جاه دنیا سازد و جاهلیت بحقیقت نه عالم و حق تعالی شل
حاشا بدین کوشش زده است که شل الذین حملوا التوراة ثم لم یخلوها بکفیل انما حملوا
اسفاراً و علم میراث انبیاست عظیم السلام ان لا یسلم یؤثر انوار و لا درهما و لکن
و انما العلم من اجزاء نقد اخذ حفظ و افرو انبیاء علیهم السلام و نوع علم میراث که اند
علم خاص و علم باطن علم نافع است که صاحب رضی الله عنه از قول و فعل خراج صلوات
گرفته و تا بعد از این سلف تنبع آن کرده و فراموش و مانع و بیان عمل کرده از علم کتاب و سنت
و تفسیر و اخبار و آثار و تفه و آج از انواع اینها است علم باطن معرفت آن معانی که

واسطه

واسطه جبریل از غیب آغیب در مقام اودانی در حالت بیع الله و فکاح علم
و می کند که در کاف و اوجی عیده ما اوجی از ولایت نبوت جبرئیل جامی با لسان
بر جان و دیگر سوختگان عالم طلب می بخشد که ~~در کاف و اوجی عیده ما اوجی از ولایت نبوت جبرئیل جامی با لسان~~
چهارم در جات عالمی توان رسید که و الذین و انما العلم در جات و سکون بران شرط که عالم
خوف و خشیت قریب بود زیرا که سرحد علم خدا ترسی است و حق تعالی عالم کسی را بخواهد
که او خشیت دارد و خدا ترس بود که تا نباشی اندکی عباد العلماء و سرحد که علم می آید
خشیت می آید و چنانکه خراج علیه الصلوة و السلام فرمود که انما العلم بالله و انک
و نشان خشیت است که بران علم کار کند و انرا وسیلت در جات اخوة سازد و بر عیت
جهال جاه دنیا سازد و انکتاب لذات دنیا و بی تنقعات بیجی و سرحد که بران علم
کند و وسیلت مانع جاه دنیا سازد و جاهلیت بحقیقت نه عالم و حق تعالی شل
حاشا بدین کوشش زده است که شل الذین حملوا التوراة ثم لم یخلوها بکفیل انما حملوا
اسفاراً و علم میراث انبیاست عظیم السلام ان لا یسلم یؤثر انوار و لا درهما و لکن
و انما العلم من اجزاء نقد اخذ حفظ و افرو انبیاء علیهم السلام و نوع علم میراث که اند
علم خاص و علم باطن علم نافع است که صاحب رضی الله عنه از قول و فعل خراج صلوات
گرفته و تا بعد از این سلف تنبع آن کرده و فراموش و مانع و بیان عمل کرده از علم کتاب و سنت
و تفسیر و اخبار و آثار و تفه و آج از انواع اینها است علم باطن معرفت آن معانی که

واسطه

پندار توفیق و فیعل ماستکرون و جمعیت آن است که در دین و دنیاست و است
حیرت عالم فاجره و زاهد جلیل بدیده است هیچ چیز نباشد است چنانکه از لایحه
علی علیه السلام سیکرد مایه طریقی فی الاسلام انما رجلا من عالم فاجره و استکبر فاعلم
انما جریه و الناس فی علیا یرون من فخره و استکبر انما رغب الناس فی بدعتها
یرون من سکه لاجرم بشوی علمای سوء و زاهدان نری و درویشان که از هر جوی در می
می فروشد و پیوسته بر زرگاه سلوک میزدند و در امیران و خراجگان با مستحق
در می روزه و بخاری و پادشاهان پادشاهان می کشند و صدق می گویند و بیافای ایشان را
در دل ایشان نیست تایش می کشید می گویند و صدق می گویند و بیافای ایشان را
از معروف و نهی می کشند تا حاصل کار در می یابند و پادشاهان است و صدق می گویند
و میگردند و علمی و منصبی میگیرند اعتقاد امرا و خراجگان و لشکریان و ارادت پادشاهان
فاسد شود و قیاس کنند که جلد عالم و شایخ همین است بدو فضال میزدند و از دنیا حیرت
عروض می داد و بیافای می کشید و سکه می کشید و بیافای می کشید و از دنیا حیرت
ایشان محروم می کردند و از هر علم و پیر و تالیفات ایشان بی نصیب شد و در حدیثی است
که حیرت عالمی که غرض از علم دنیا باشد او را از ثواب علم نصیب پیش این نیست که دنیا
از سال بجای بدو در دنیا است و اول آنکه در دنیا از هر علم که نافع نبود از دنیا
و اصل است و خدا جل علیه و آله میفرمود که اعتقاد ملک می علم نافع علم نافع بود و در حدیث
یکی علم شریعت جز برای کار نکند نافع نباشد اگر چه آن فی نفع نافع بود و در حدیثی

که علم عالم فاجره و زاهد جلیل بدیده است هیچ چیز نباشد است چنانکه از لایحه
علی علیه السلام سیکرد مایه طریقی فی الاسلام انما رجلا من عالم فاجره و استکبر فاعلم
انما جریه و الناس فی علیا یرون من فخره و استکبر انما رغب الناس فی بدعتها
یرون من سکه لاجرم بشوی علمای سوء و زاهدان نری و درویشان که از هر جوی در می
می فروشد و پیوسته بر زرگاه سلوک میزدند و در امیران و خراجگان با مستحق
در می روزه و بخاری و پادشاهان پادشاهان می کشند و صدق می گویند و بیافای ایشان را
در دل ایشان نیست تایش می کشید می گویند و صدق می گویند و بیافای ایشان را
از معروف و نهی می کشند تا حاصل کار در می یابند و پادشاهان است و صدق می گویند
و میگردند و علمی و منصبی میگیرند اعتقاد امرا و خراجگان و لشکریان و ارادت پادشاهان
فاسد شود و قیاس کنند که جلد عالم و شایخ همین است بدو فضال میزدند و از دنیا حیرت
عروض می داد و بیافای می کشید و سکه می کشید و بیافای می کشید و از دنیا حیرت
ایشان محروم می کردند و از هر علم و پیر و تالیفات ایشان بی نصیب شد و در حدیثی است
که حیرت عالمی که غرض از علم دنیا باشد او را از ثواب علم نصیب پیش این نیست که دنیا
از سال بجای بدو در دنیا است و اول آنکه در دنیا از هر علم که نافع نبود از دنیا
و اصل است و خدا جل علیه و آله میفرمود که اعتقاد ملک می علم نافع علم نافع بود و در حدیث
یکی علم شریعت جز برای کار نکند نافع نباشد اگر چه آن فی نفع نافع بود و در حدیثی

و کائنات و انواع علوم فلسفه که از احکام است و خداوند و بعضی کلام براسخ و از ادیان
اصول نام کرده تا بنام نیک و فضیلت در کردن علم عالم فاجره و زاهد جلیل بدیده است
فی ذات و اگر بدان عمل کند ملک و معنوی فضل باشند و بیستی که شکان بدین علم از آن
و جاده اسقامت بیفاد اند و بعد از آنکه ما علم معرفت شناخت تحقیق حاصل
کنیم و ندانست که معرفت حق عزرائ و روایت حاصل نشود و لا برورش نباشد
ظاهر و باطن هر علم و اصول و علم چنانکه فی تعالی خرید و در آن و در اصل طی مستقیم
مقتی شتی باید که این انواع علوم و افات آن خزان که در تخیل نیست که شکان بدین علم
که در هر درسی گوید و مناظره کنند نظر بر ثواب معرفت و قرب حق و شرف علم و اظهار حق
و بیان شرع و تقویت دین و ارد و نفس را از غزوات علم پاک گردانند و از لایحه
عرض و طبع تطهیر و هر که مذلت علم در هر صحت چنانکه شاعر گوید
الوده شد عرض درم جان عالمان و بر نه ای که از دانشان غرید و در او خبر نیکو باری رسید
و بر عرض و یکسایان نمی شود و در تقوی و ادب احیاء نظام بجای آرد تا بیل غرض و عرض
و علت غرضی نه بدو و اگر وقتی در دست و باشد در آن تصرف فاسد نکند و سال حرام نتواند
که چون لغت اشتغال بود عرض و شوق و حسد و زنا بدید که در هر دست عمر خرج
باشد بسیار شود و از بدعتها باید که محتر باشد و بر جاده فاسد باشد تا بهشت نفع
و بر سیرت اعتقاد سلف صالح رود و مذمت اهل ستم باشد و از افات و از افات و از افات
خوش منطف کرد و از آنکه از غریز و در بطالت شرع و لغوی و نکند و بعد از آن

که علم عالم فاجره و زاهد جلیل بدیده است هیچ چیز نباشد است چنانکه از لایحه
علی علیه السلام سیکرد مایه طریقی فی الاسلام انما رجلا من عالم فاجره و استکبر فاعلم
انما جریه و الناس فی علیا یرون من فخره و استکبر انما رغب الناس فی بدعتها
یرون من سکه لاجرم بشوی علمای سوء و زاهدان نری و درویشان که از هر جوی در می
می فروشد و پیوسته بر زرگاه سلوک میزدند و در امیران و خراجگان با مستحق
در می روزه و بخاری و پادشاهان پادشاهان می کشند و صدق می گویند و بیافای ایشان را
در دل ایشان نیست تایش می کشید می گویند و صدق می گویند و بیافای ایشان را
از معروف و نهی می کشند تا حاصل کار در می یابند و پادشاهان است و صدق می گویند
و میگردند و علمی و منصبی میگیرند اعتقاد امرا و خراجگان و لشکریان و ارادت پادشاهان
فاسد شود و قیاس کنند که جلد عالم و شایخ همین است بدو فضال میزدند و از دنیا حیرت
عروض می داد و بیافای می کشید و سکه می کشید و بیافای می کشید و از دنیا حیرت
ایشان محروم می کردند و از هر علم و پیر و تالیفات ایشان بی نصیب شد و در حدیثی است
که حیرت عالمی که غرض از علم دنیا باشد او را از ثواب علم نصیب پیش این نیست که دنیا
از سال بجای بدو در دنیا است و اول آنکه در دنیا از هر علم که نافع نبود از دنیا
و اصل است و خدا جل علیه و آله میفرمود که اعتقاد ملک می علم نافع علم نافع بود و در حدیث
یکی علم شریعت جز برای کار نکند نافع نباشد اگر چه آن فی نفع نافع بود و در حدیثی

تو اید خدایتا وقت صبح پس بر خیزد و سجده و وضو کند و ذکر شغل خود تا وقت نماز
باید که بعد از این تعبدات صورتی معنی فایده نشود و بیست نفس را از نوحی مجاهد
فایده نکند و در این فریضه را با طلبه و ازاج و رفصو اناب معاش از تزلزلت نفس و تصفیه
دل تجلی روح شرح داده ایم بقدر وسعی که بنا بر تدریج بعضی ضایق او را روی می نماید و سر
کشف می شود و از این سخن بجهت نبود اندرین راه اگر جان کنی دست روی نریزانی کنی
انسان در آن طاعتها که با ایستادگی و جدان سخاوت و صانع و معنی با دیگران که علم دینی
در این ج نباشد و زبان بداند که در آن نوع و در نزد بعضی قبول خلوص و جمع مال در جهان سکون
و بصدق و تصنع و تلبس و ملجی بدینا نیست تا چگونه مقصود دنیاوی حاصل کند و بیشتر
بمع و منافع و ملوک و سلاطین و وزیران و اوصد و درواکا بر او احاطه نصیب نصیحه و حکام
شعور شود تا بر جای خود علی الصلوات و علم جدید دروغ و بدعت رواد از اندک بگویند و
سر نیز که اندک از خالمان نشاند و توزیع خراشند نگاه بود که از درویشان بیکم نشاند
بدان خدای شریفان بود که بر ایشان از کوه و از بیرون و از مردم زکوة نشاند و حرام خوردن و حرام
پوشیدن و حکایتی دروغ افکند و احادیث موضوع مطعون روایت کنند و کونیچه
صحیح است و خلق را جاهای می بیند و بر فرشتگان ایشان سخن را نهد و خلق را از حق
و ضلالت اندازد و نگاه بود که نصیب کند و وقت انگیزد و عوام را بر تعصب افکند
و اغوا اینها از قبیل علم عالم زبان جاهل اند و انشا افزوده و دروغ دوم طاعتها صالح
که سخن از بر خدای ثواب افزوده و از بدعت و ضلالت دور باشد و از تعصبات

و انکار

و انکار و بر سر خطا گویند بر جاده سنت و سیرت سلف صالح و خلو با و غلو و نصیحت
و حکمت یا خدای جاده شریعت و توبه و زهد و ورع خراشند چاک حق تعالی سیر را بداد
الی سبیل و سبک تا حکم و المعظمت محبت نه خلق را بر جاده مذموم در بر دارند و در سبک خطا
از کرم حق با اسد کنند که این هم مذمومست و خرد را با ایش طمع دنیاوی ملوث نکند و اند
تا خدا حق تواند کشف حق طمع موثر را که چون محبت دنیا و طمع لغو بود سخن بر او نه بود
شفا حاصل بود و از این خود و بر دل و شرفیاد و اگر سرانجام کوی بود و کسل از حق نباید
سراطل و مساوید و بر دل نباید بزرگداشتند تا جاذب از دل ببرد و دل بد و در روایت مذکورست
که اوستی الله تعالی الی و او دلائل ششگون بر عالم قدس کبر جبهه دنیا فاکت طاع انظر علی
عبادی و عبد الله بن عباس روایت کند از خراج علیه الصلوة و السلام که فرمود علیه السلام
رجلان رجل الله علی قنبره الناس را با خد علیه طبقا لم یشرع لنا و لک فی علی علیه
طیبا و حیثان لما و در وایله رضی الله عنهما اکاتبون تقدم علی الله عز وجل يوم القيمة
شرفا حتی یزانی فی السعیر رجل اتاه الله علی فی الدنیا حسن من عبد الله و الله و الله علیه
و اشتری بشتا بعدت حتی یفرغ الله من حسابا خلأ و در وقت القدر شیخ ابی
کتی و ریده است که مثل عاظم سمعت فیما شاع الدنیا با علم ماخذ نوکاس عبد بنی و اخذ
عن عثمان بن سلمان قال کان رجل یحتمل موسی علی علم فعمل یقول قد حق موسی فی حق الله
قد حق موسی فی حق الله قد حق موسی فی حق الله فی حق الله قد حق موسی فی حق الله قد حق
موسی فی حق الله قد حق موسی فی حق الله قد حق موسی فی حق الله قد حق موسی فی حق الله قد حق

بنام الله و ایشان را از فوق شارب مردان می شناسد و سلسله شوق و محبت و ال ایشان
می شناسد و محبت عقل و شناخت و ذوق و شوق بر طایفه از شریعت و طریقت و
حقیقت بیان می کنند تا کس خط و نصیب خراشید و در بر می دارد و کلام کل اکال
شبه هم و اگر مرغ جانی را از شایسته جبهه بریده است بر شکم اراده می افکند و از آن بیخود و رام
بلا می عشق ندی شود آن شمس از غیب سعید را که تحت غریب و بدیع احاده است
که نه خلوت خطای کند و حشر سوا فیض او از جهان برادست می و وزید و بطعم در کبر و روشن
تا انکاران و حشاش الناس با سوا می از و شطع می شود و مقام اس حاصل مستقر و سخیان
مؤد که در شمع دست ملک سازد اینها حلاصت افروشن خلیفه فی الدنیا و الدنیا
که علما اشی که بنیانی بر اسرائیل و بدیه کس بر جان کمال ایشان نیست که در بر قیاب غیر حق
تواریخ از این معص کوی مردان شریفان بجا می کنند مرغان و شایان را شایان می کنند
بیکر تو بر بر بدیه ایشان کاشان پیرون و کور در جهان می کنند خلق را ایشان بین و
دیش نیست که قیاس احوال ایشان بر خویش و دیگران کنند و ایشان را و اعطای از اعطای انعام
از علما ظاهر شمرند و ندانند که قیاس ملائکه با محال است اما قضاة هم طاعتها اند چاک
علیه الصلوات و سلم سیر ما یألف القضاة ثلثه قاضیان فی النار و قاضیان فی الجنة و در روز اند
یکی در بهشت آن دو که در روز اند یکی است که بعل قضا جانی باشد از سر و جل و مساو
سبیل نیست قضا کند دوم ملک بعل قضا عالم بود اما بعل که رنگه و بجل و مساو که رنگه و بجل
و محاکم کند و جانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد و در شوق است و در کمال است و محاکم

نمکانا قال نعم هذا هو المختار فقال موسی ارب استلک ان تدره الی حال حق استلخیا ایتا
هذا فاجی الی الله لودعونی بالذی فی عانی دم فی ذنوبه ما اجبتک فی کل اخر کلم فقلت
مذا به لان کان طلب الدنیا بالذین با این جمله حقیقت شناسد علما دین از معص دنیا طلب
ان دین خزانة کبر بر باب و عید سبابت بر بر اخضر و بعد و چون نکر دنیا
طلب نبود و بدان شرط و ادایه شود که معنی را مفرود استقام نماید از دنیا باشد که بر مع
الله الذین استوا حکم و الذین انزلوا العلم و رجاء و روایت می آید از ابی عباس رضی الله
که علما را بر مؤمنان دو فضیلت است مفصل در ج با خدا سازا و هم نصیحت و معظ
که همین عالم فرمایند هر چه فی قریبی و در حق و را حاصل بشود و هر کس بواسطه معظ او تکر
و رجاء است شعور شود و روی حق را در کلمات او باشد و در قیاس شمع
طایفه شایع اند که جذبات غایت حق سلوک راه دین سیر عالم تعین حاصل کرده اند و از
مکاشفات لطاف خداوندی علوم لدنی یافته و بر تو انوار تجلی صفات قیاسی یافته
و معانی و اسرار کشفه و بر احاطات مسلک کرده و حق و قوی تمام یافته اند و از حضرت عرفان
و لایت شایع بدلات و تربیت خلق و دعوت حق تا موکشت بعد از آن که عمری و اعطای
خدایش بود و اندک عظم نعلت فاران عظم فقط الناس و الا و اسحق علی الهدی و معظ
الله فی کل قلب مؤمن قبول و عظم کرده اند بر کین که مکر و حلیت نفس گاه داشته و حکم
و زمان دعوت خلق شعور شده و خلق را از قربات دنیا و آخر شوق و مستی غفلت با طاعت
قدس و محمل انس معتقد صدق شراب طعم و در تجلی حال ساقی و مقسم ریه خوانند که در کرم

نام الله

و معتقد اند که بقابل و دوازده سال و خدایتی ستانند و نیابتها در ولایت با او رشتی
و بعد و خدایان را با استیلا کند تا رشتی نماند و در احوال فقها گشتند و در آن
و مال ایام تصرف قاضی گشت و نیز در آن پرد از و باطله را حق فرمایند و حق بکشند
و باطل کنند و اشغال این چنانک تصرف از فاشا و اجتناب نیند و صاحب ساجد و مدبران
و خانقاهات بعلتیا و غرضها و رشتی با اهلان و ششاکل و بند و تربیت اهل دین کنند
و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر فرمودند و از او با او باطله بترعلق دارد که بر فاضی
واجب بود و خوارگی کرد و ضایع کنند این چنانک که در آن مستوجب دوزخ کرد و در آن
و از فاضی در ششاکل اشاره بدانکه خود در شش فاضی است و آنرا که در فاضی
فاضی باشد و رعایت این حقوق بود و خویش ترا گذارد و از علی الصلوة و التمسک
فرمود که من فعل فاضی تقدیر غیر سیکر این ضعیف در بلاد جهان می باشد که حق
و غریب مکر و دسیخ فاضی نیافت که از اوقات میرا و موصول بود الا ما شاء الله مع هذا
اگر کسی از این حال ناپسندید که و متبایا باشد و بخت این بر حال حیده موصوف بر جاده
شریعت و بدان سیرت سر برنگ شرح داده اند عالم عالم دل را صفت کرد و در او
خویش جان او را در است و در میان سلیمان حکومت برست و سیرت لطف
صالح تواند کرد و دل او را با الله باشد و خاص و کزیه حق و هر حکومتی حق که بگذارد و
شفعتی که بر اهل اخلاق بر دو اقامتی در حدود شرع که بجای آورد و رشتی و رشتی و رشتی
و از آن در جهان بود و بجهت فاضی تقرب نمودن و تبرک جستن واجب بود و صلی الله

عمر

بفضل نجم در میان سلوک را با نعم و احباب و اهل انوار و اهل باطن و باطن
انکه بعد از آنرا و از او انکه ای قلی صلی الله علیه و سلم من اصحاب ما لا خلا لا کف
و وصل و رشتی و دینه و اقامه به عیال و نفی ابریم الفتح و وجه علی خند و آفرین الله
و من اصحاب ما لا خلا و از او انکه ای قلی صلی الله علیه و سلم من اصحاب ما لا خلا لا کف
فضیلت و در آنکس سال و نعمت و جاهد و دولت و نیابتها بر اشغال نزد باستان که در آن بر علویان
رفت و هم در آن سفل هم فرو توان رفت پس ما از جاهدیم و سیل و شش و رشتی و رشتی
می توان ساخت و هم و سیل و رشتی و دوزخ و بعد حضرت می توان کرد چنانک حق
برین که بیکری سعادت اشارت کرد و فرمود و باطن فاضی انکه الله الدار الاخرة یعنی
تر داده اند از انال نیامی و رجعت خویش با طلب و آخ نصیب نسبت از نیافز و شش
اشارت بدانکه که از ما از نیافز و شش که در راه خدا حرف کنی تا به حق می آید
با بیتی که ما عندکم بنقد و ما عند الله باق و شرع اجماع در راه خدا حرف کنند انکه می بیند
نیافت و از علی الصلوة و التمسک فرمود که من اصحاب ما لا خلا لا کف و وجه سفل
که هر کمالی جلای یابد و بدای اب روی و دین ریش نگاه دارد و از خلق استغنا جری
بذلالت طمع کند و با عزت قناعت سازد و وصل و رشتی و با خویش در آن سال صلیم
جای می رود و خویشاں و توقع اندکی و نیامی ایشان را مال بدو و معاشرت کردن را بخت
چنانک فرمود و انی المال علی جب دوزی القربی و جای دیگر فرمود و انی القربی دوم شان
دینی اند چنانک فرمود و انما المؤمنون اخوة صدق هم اخوت دینی هم واجب است تفصیل

ا بدی و دولت سرمدی بدان حاصل شود و اما صفات دمی و اوقات که در
مال و چاه دنیا حاصل است ده است اول طغیان است که انال لسان لطیفی ان
راه است و طغیان غفلت و بعد است از حق دوم بگویی است که ولو بطل الله لرق
عباده لبعثنا فی الارض و بغی فساد و ظلم است بر بلاد و عباد و ستم اعراض که از ادا
انضام علی لسان از عرض و نایب و اعراض و رشتی از خدا گردانیدن و بهر استغفار شد
و کفران نیت کردن چهارم که بر عیال است چنانک فرمود و انما اولاد
سکنت که ایس یک ملک هر و ده انبار تجری می خشی جمیع تقاضی که و تفاوت
و کثرت فی الاموال و الاولاد و تفاخر و فرخنده کردن است بر توان و ترفع و تکبر و
اندر آن و فراموش کردن حق ششم که ثروت که الکمال التکاثر و کثرت و ثروت
نمودن و لاف زدن و بیاباری با و غافل شدن از خدای مهم شغولیست که
می توان که لطف و انوار از ارباب شغلنا امور التوا و التوا و شغولی تصبیح عمرت و جمیع
و حفظ مال و صرف و خرج آن در تحصیل ادا و دنیا و بی و مستلزمات نفسانی و نسای
حیوانی ششم غل است که و لا حقیق الذین یخولون الله من فضل و خیر الله الام
و بخل مع حقوق مال است از زکوة و صدقه و مدد اخوان و صل و رحم و اجابت سال و اکرام
چاره و اکرام ضعیف و ترفع و نفقه بر عیال و خدم و نفقه علماء و صلح و نفقه عیال و
و اشغال این هم تیز بر است که انال ایذ و بریک نوا اخوان ایشاطین تیز بر است
و اتفاق بر خلاف فرمان حق و تصبیح مال در طلب طاعت و منصب و سخاوت و برکات

اخرت که بیفرماید دوزی القربی و انی الامی و المساکین این السبل و السبل
فی القربی و دیگر فرمود و قضی دینه و بدان مال قضا حقوق بود و برین که اگر کسی بگذرد
او غفل باشد یا روی حق بود یا دینی بگذارد و زکوة بدو بدست همان چنانک از اوقات رتبه
و تفاخر و بیابان و تکبر و ترفع و ایدار و حیثیت و ترفع و شاد و شاد و لاف و صلف و
و مکر و خدایت و جمع طاعت باشد که جل سطل ثواب زکوة و صدقه است چنانک سفل
یا تیمم الذین استلوا صلتا کم بالحق و الا فکی القربی بنیق ما لک و انال الناس و برکات
که اندر مال و زکوة حقوق است چنانک بیفرماید و فی الاموال فی السبل و الخیر
و در روایت می آید که از علی الصلوة و التمسک فرمایند که انال فی المال فی سبل زکوة
و دیگر فرمود و اقامه علی جاره مال خویش اداء حقوق مساکین قیام نماید که حیات
را حق بسیار مستوجب است و از علی الصلوة و التمسک فرمایند که هر چه جزل را وصیت
سکندر از بهر مساکین تا کافرا نم کرد و بهر راهی که از او اند و در حدیث دیگر
می آید که هر کس که نوسن الله و ابریم الا فکیکم جاره و تحقیق بدانک مال او جاره
دنیا ثابت است سبک سیر اهل حق با علم که حاصل باشد و جندس شش با
زیر شش تواند حاصل کرد که انکه از زکوة و رشتی و رشتی و رشتی و رشتی و رشتی
برند و سرف و صفا و ثقل و ثبات در دوزی بدید و بدو جرن بدین صفت گشتن خاص
باشند یکی مقصد شده باشد در مال جاره دنیا و بی چند صفت و سیم و اف و سیم
که اگر انان بر و ن کند و جند صفتی دیگر در ان فرایند که کسی کرده باشد که سبک

این

و صیت و شایع خلق و نقص کردن بر سبها و فساد و غلو و مبالغه نمودن بر کمال
برهان کمال و ملبوس و عمارت و سکن و مواضع فساد از کوشک و باغ و ایران
و کرانه و تکلف در ادبانی و فرشته و پردها و ازاد و یارها و دیگر استعد و آلات خانه
و صرف مال بر غلامان و کنیزکان و چارباغان زیاد از حاجت ضروری شرعی و مانند
این افرجات و هم غرور است که در این عالم هیچ کس را در دنیا و آخرت با الله تعالی و عز
بر نیاید و نه از دست و نه از فقرات و فریب شدن و از آخرت و مرگ و حساب و تراز
و صراط و ثواب و عقاب فراموش کردن و از سبب عظمی و قهاری و جباری و مجتبی
ماندن بکرم و لطیف خدای مغرور شدن به آنکه طاقت او دارد و از معصیت غافل
این جدا فایست که از مال و جاه دنیا تولد کند و سبب فقر صاحب مال شود و چنان
حق تعالی فرمود انا امولکم و اولادکم فیه سیر صاحب دولت که سعادته مستعد
ناید و توفیق حق در دنیا کسیر نیست را به سبب این طریقت بر مال و جاه مستحق
اندازد بعد از آنکه توفیق از پرده آفت که تصادم کرده باشند و ده خاصیت که خدا از آن
حاصل کرده جلین حق بتی قبول حضرت و رفع درجت و مزید مرتبت و یا و حقیقت
که در نعم مال و اصالح للرجل الصالح و از ده خاصیت اول علو حیاست تا اگر در دنیا
مال و ملک و ارباب جاه بر نشود و جهان باز نکند و هم از خدای و از ان خدای سید و بخت
خوش آمد در آن نکند تا طاعتی نکند و تا شاعت خراج علی الصلوة و السلام کرده باشد
که از پیشی السدنه مایه می باز آید و باطنی دوم عفت است چون عقیق النض

و بظلم و فساد بر خرد و ده بند و بر دیگران روان دارد و سوم توجه حق است که انی
و حجت و جوی المیز قضا السموات و الارض خرد و مال و ملک را به از برای حق دارد
و از دوستی و هم دوستی بگرداند و دوستی حق دارد و جلد را دشمن شناسد و دشمن
که قائم عدولی را رب العالمین چهارم شکرت است و اشک و اختلاعه ان کتم انما یجده
بدین شارب شکرت خود را همچون کفن نیست شکرت حقیقی اتفاق مال و جاه است در دنیا
برای خدای بفرمان خدای باید و توفیق از خدای و شناخت عجز خویش از کبر و از شکرت
انسانی بمانی بخت خدای و هم مواضع است که من مواضع و در رضا و من بکرم و عفت
و مواضع خویش شناسی است که با دل حالت خویش نظر کند قطره آب مسین بود و
بر آن قطره زیادت بود از قوت و شکرت و الوعدت و مال نعمت و جاه و
و عقل و کیم است و علم و معرفت جل فضل و کرم و عا طقت و رفعت و رحمت
حق شناسد و بدان مغفرت و مکارثت و مایهات و تکریم و ترفع بر خلق خدا کند
تا بدین کمال از عاریه باز نماند و کس که نعم از خدای باشد بدشتم بخا و تست
البتا حجة ثبت فی آنچه و حقیقت سخاوت است که مال خویش از خوش درج دارد
و مال او است که بدین حد است که چنانکه در این حدی است
شمال فراوان کلان نیست بلکه در در دانه شانی اگر خواهی بنام از یابند
و که خواهی بدین نام از یابند خراج علی الصلوة و السلام و قتی صحابه را که کمال
اجتهد الیه مال من مال او را فرمود که کسیت از آنجا که مال خویش دوشه دارد

جله کنند و مال خویش دوشه داریم از مال او را شرف خویش خراج علی الصلوة و السلام فرمود که مال
شما است که با خفت فرستد و مال او را شرف شما نیست که از آنجا که در دست
فراغت است که در حال انقیادیم بخانه و با بیع عن ذکر الله فراغت است که ملک در
دارد و در دنیا خاص بنده حق شغل او دارد و با بدان از حق باز نماند
غیر سلطان عشقش جز نرسد معلوم شد حجة در ان خاص با سودای او پرداخت
در گذشت از زمان از مکان بر قاف او در میان نیازی شایه نماند اگر صاحب مال
جاه از شغلی بدین مقامات و درجات نتواند رسید باری با او جاه خویش طاعت
که اهل سلوک بن مقاصد و تربیت و معارف فرماید و اسباب جمعیت و غایت
اشان ساخت که تا در هر چه که او حاصل کند ثواب آن در دنیا و آخرت بپسند و بر سر عتق
و خدمت ایشان و در از ایشان گردانند و با ایشان بر آید اندک المزمع من اجب شتم
تقریر است که ان کرم عند الله انکم تقوی الله که از مال حرام و تقیه باشد و شهادت
حرام و عورات نفس و اخلاق و بر مخالفت فرمان اجناس کند و در اول و و احیاء
و مغرورات جد بلیغ مایه در در اخلاص که شذات آنجا که در دنیا و سمعت و سکر و خبیث
بال باشد نعم قوام است که بر اندیش از انفقوا لم یبرفوا و لم یقبروا و کان بین ذلک و انما
قوام است که اعتدال گاه دارد و وقت اتفاق است و سبب و اسرار باشد که خلا و مضایق
حق خطای فرج کند که کرم یک نفر باشد که آنجا فرج باید کرد بر وفق و نیاز و رضای نیاز
کیر و نکند و قوام اعتدال ان باشد که با حق با لغت نماید اگر خود بکمال مال و در

و چون بکار کشا و رزمی و هفت را ندن شغول باشند باید که بیعت ذکر سکینه
و چون وقت نماز در ایامی نماز شغول شود اگر جماعت نتواند خوش نشین بجا آید
سکندر ثوابی بنده و هیچ وجه از فرنگداران و دیگر شرایط نگوید اما قیام نمایند و از رخ
خود را انداختن تعالی را دانند که آنهم تر و زود نامش از اراغول جردست و بای و مینا بی
شعوانی و قوت و قدرت جلد از حضرت غرست تا فروع تخم خواندند از خاک
نشانده اند که در تخم هیچ نطفه و بکر نتواند کرد تا حضرت خداوندی کمال قدرت تخم را
در زمین از لکله شکافد و سبزه را بیرون آورد و بتدریج تخم را در زمین است کند لکله
برونگار بر سر شاخ است کنه یکی صد یا مفسد و اصناف آن و تحقیق فروع
حضرت خداوند بیست از آن سکا نور از رویای او پنهان کرده است تا خواجه
الصلوة و السلام خلق را بطلب آن می فرستد که اطباء الرزق من خایا الارض پس فروع باید
خود را بر کار کرده حتی فروع و فروع و رزاق حقیقی او را شناسد و اوقات و روزگار و فروع
بدان وارد اوقات که شرح فرماست در فصل مقدم اراست دارد تا سراج از رزق عبت
او بادی و حیوان و طیور رسد حق تعالی خست در دیوان او نبوی و در جتی و در جتی او را
گرم است کند چاک خواجه علیاً صلوة و السلام بشارت داد که من بربع نرعا او بعزل
غریبا نا اکل نه الطیور و ادوات کتب فی دیوان حنا و رصی الله علی محمد و آل محمد
فصل سیم در بیان سلوک اهل تجارت قال الله تعالی رجال لا یلتیم جماعه
ولا یلایع عن ذکر الله و قال النبی صلی الله علیه و سلم اتجار الصدوق الناسین مع النابغ

و اما پس بر موم انچه جداست که تجارت و نوعت تجارت دنیا و تجارت آخره
و تجارت دنیا هم بر دو نوعست یکی انکه از برای نفع دنیا و یکی است دوم انکه از برای
نفع آخرت و نفع دنیا و نفع آخرت است که هر کس ان را برین درشتا لافزه نذر دل و جرد اما انچه
که از برای نفع دنیا و است بس غایت مذمومت حاصلش نه حاصلی و وزیر و دول و است
و تبعث آخرت مع ان هم ضرر و زیاده تش نقصان و سودش هلاک زبان
زیاده الموفق فی بناء نقصان و رجوع فی محض ضرر ان حق تعالی این تجارت را باطله
قرین میکند که مل با عنایه جبرئیل علیه السلام و فرجاده علی علیه السلام فرمود انچه
بیشتر موم الفقه تجار الا ان باقی تا از دنیا و یا که در درشتان تقوی و نیکو بی شد
نمود تجار خود را مع حق تعالی بگوید رجال لا یلیهم تجارة و لا بیع عن حق تعالی و این را بتبرای
مفسران در معنی نشاند که یکی انکه تجارت آخرت و شلوق دارد یعنی مردانی که بصورت خلقت
در مع دنیا و می مشغول شودند تا از خدای و ذکر خدا بی از نمانند اینها تجارت آخره بشنود
نفس مال بکلی بذل راه کرده اند و بکلی از دنیا اعراض نموده چنانکه بگوید هل انکم علی
تجارة تحکمون عذاب الیم معنی دوم آنست که تجارت دنیا و تعلل دارد لکن تجارت
که برای نفع آخرت است یعنی مردانی که بصورت تجارت و بیع و شری بصورت
ایشان اگر چه درود و سکون و ایشان از ذکر خدا باز نماند و تفسیر این نیز بدین معنی است انک
زیاده که سفر یا دو اقام الصلوة و اتیانة الزکوة و از نماز کردن و زکوة داد باز نماند و زکوة
و حق تعالی و اگر چه تجارت دنیا و می مشغول باشند لا انکم مال بکلی در بازده و از دنیا اعراض

کند و از کوزه نتواند داد پس شرط آنج برای رخ افروخت کند و رشت لبیا و رسل آن
که تعقیب یا شعار و دثار خرد سازد و مال را مال خدای داد و رزیت آن کند و را مال خدای
که برای سبکدان خدای با مهر و رضای خدای تصرف سکنت آنج رخ بدید آید از او سبکدان
خدای صرف کند و خرد و رعیال خرد را یکی از آن جلستیم و از امانت و دیانت صحیح قیقه
فرز نکند و در روز فردا روز خفت انصاف کند دارد و بسیار دزد و فرورشد خراج علی تصلا
و السلام سفر ماید و هم الله انهم البیع سهل انشی التدریج و شری و سکو که راست
و در رخ خرد که حق تعالی با نفع خلاف را دشمن دارد و بر اندک رخ قات کند که بر
قرین قیاس است و همان قرین ص که احوط بصیر و هم و در امانت کند و از زیانت
اخته از کند که خراج علی تصلا و السلام سفر ماید که الایمانه تجار از ق و انجیا تجار فقر
و متع را در آن وقت خرد که خوش کند و در آن وقت که فرود شد و نکوید و بیان
نیما آن کند و سنی که از آن باشد فرمایند و غلام خرد و فرو شد که خرد غلام معوض
تحت است و بوعی از فداست و کسها را تقوا واضع التهم الالعی خطی که از
بر سلاح یا خدمت دارند که خرد و فروخت آن سهل تر بود و بر سر سود بایک از
نزار و او مواضع متذکر که پرسد و آنجا رود و بیانی تمام زیارت آن بجای آورد و از یاد
و عباد و مشایخ و اندک و کوشش ایشان در عزیزی تر شنی تحض کند بهر جای بود و حد
ایشان صدق در یاد و هر کسی با یاد که بسیار دلای کند و از آن غنیمت شد که در سفر
سج غنیمت و دای ریاضت صحبت و دای حق خدمت ایشان است و در و شب از ضعیف

در سر شری آنج تواند شد کند و باید که سفره گدیا بهر معال و معارضه که در سفره کرده شود
آنج را در دو جلد در دو جلد خیرات نهاد تا آن قدر که نفقه بسیار کند و البته در بند محال
و ادخار و تکلیف نباشد که حق عاالی سفره باید که الین کفر و نال لذت و التفت الیه و باید
کردنکند یا چنان کند که چون وقت سفره افتد بهر چه اید چله سود و سرمایه خویش را در سفره
باشند تا این سال خویش تنه اند و وقت محول از آن سال که سفره می خواهد رفت مال از این
بفرستد و در سفره قرار و ارام ناند در آن کو بشد که چگونه از این سال خویش سود و امان ساخته
وقت رحیل کاروان باشد و از آن وقت خسته نبود و چنان کند که اگر از این زمانه بقدر
کفایت هر زمانه در بقای وقت بخیر کند که بعد از بی صدقه جاریه بود و از آن مرغ باشد که او
رنج برد و دیگری بخور و در حدیث می بدارد و جاعلی لصله و بولم که روز قیامت از این
که بر جا رسد باشد در عصا بر اهل و این بر افرین مسج کس نباشد اول بر عالمی جمعی
او کار کرده باشد و او بعل خویش کار نکرده باشد در عصا بیند که آن جمع را پیش
می بیند و او را بدو رخ کوید او رخ اینها بعل سکا رگردد نه هشت یافتند و من بعل خویش
کانه بولم و در رخ یا فم دوم خواجه که بنده دارد و خواجه بنا دستغول شود و بنده صدق
چون در عصا آید بیند که غلام او را به هشت می بیند و او را بدو رخ کوید او رخ
بنده سطا عت کرد هشت یافت و من خواجه او فدا کردم و در رخ یا فم سوم شخصی
که طاعت بسیار کرده باشد از نوع انابر کسی علم کرده بود و یکی را دشتام داده و از یکی غلام
برده و یکی را عیبت کرده و بهنای نهاده و یکی را از زنده و رنجانیده چون در عصا آید

فصحا نی ایندی یکی ناری بر دی یکی روز و یکی نزه و یکی حج تا آن شخص مفلس باشد از آنکه
آن شخصان بگردن او بزنند و او را بدو بخیزند و خصما را بیست کوبید آخر طاعت است
من کردم و ایستاد که با من گناه انشان بدو نمی بزند و انشان او طاعت من نیست
چهارم صاحب مالی بود که آن را بیج فروان دست آورد و خورد و باخورد و اینجا بود که
بگذاران و ارث بدان را با غیبت کند و صدقات بدین تا جلد در راه خدای کند و بدین
روز در رعایت او نماند آن صاحب مال را احباب آن مواخت کنند و بویال آن
بدو بخیزند و او را در غیبت آن بیست بزند صاحب مال کوبید و فریاد
بردم و مال از حلال و حرام جمع کردم بویال آن را بدو بخیز می باید شد و از شفاعت آن بگریزی
سر و سرجم قوم را این حرت نبود که این چهارم رقوم را سعی بلیغ باید کرد تا حق تعالی ازین
افات محفوظ دارد و در بارگاه این بر است کرد و ای و راست کفای بدی در جگر رسکا
در سنگا ران مسجد یک خراج علیه الصلوة و سلم فرمود تا با جاهد و حق اخذ شیب
و راست می آید که دل و توبه با خدای است دارد و هیچ کند از برای خدای کند و راست
کفای است که با خلوص است کو راست رو باشد و مکر و حیلت و حدیث نکند
و راست کرد و ای آیت که بر جاده شریعت باشد و از هر طرف نیز بگریز و بدو گوش
دارد تا جانب مصالح دنیا بر جانب مصالح دین در هیچ وقت راجح ندارد و در هیچ حالت
بیشتر دنیاوی از شعل دینی از نماند و در کل احوال آن که حق و طالب افرت بود تا آن
نزد باشد که حق تعالی سفر باید که رجال لا یلهیهم تجارت و لا بیع عن الله و حق تعالی الصلا

مردان میخواهند یعنی هر که بدین مشایست مرد است و سر کار عقل و دین جمع شود بقدم
سرفرو نیارد و بجای شیئی بگنده سپر عناف نه نشود عاقل چریز جهان در نکرده
اقبال نامه را بسیکه چرخد پیوسته دران بود که اگر از دام بلایکونه سر و کار در وصلی باشد
فصل ششم در بیان سلوک محذوف و اهل صنایع قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
انفقوا من طیباتکم قال الحق صلی الله علیه و آله ان طیبها یا کل الرجل من کسبه
بدانکه صنعت و حرفت نتیجه علم و قدرت و شناخت روح است که تا این غایت نمی
بقدت برده است اکنون بواسطه استعجال آتیه را در اوقات حجابی کار فرمای
و زیر پر وخت و نامساوی آن قدرت بفعل می آید و از غیب شهادت می پیوسته و حال
صاحب بصیرت بدین درجه بصرانی موضع حق تواند نگرست تا حجابیکه داشت روح
خویش را بدین صفات موصوف شناخت و دانست که روح اوج بود که اگر روح خدای
این فعل از صفا در نشدی و دانست که عالم است که اگر عالم نبود این صنعتها بی لطیف
تناسب از دور و در میامدی و دانست که میراستگی را در اادت فعل از قاعله در دور
نیاید خاص در وقت تخصیص زمان را در ایجاد فعل از قاعله اختیار با دانست اشیا که
نه جاکن فلسفی مرکب است که بدیکه صنایع عالم را در ایجاد فعل از اادت و اختیار بدیکه
بدین صریح و جعلی بدین غایت و دلیری و کثافت بدین خطمی علم لعان الله و ربایدانست
که روح سبب است و بصیر و مستکلم را که اثر این صفات در قالب بدید نیامدی و میاید
دانست که قادر است که در قدرت فعل محال برود و دانست که باقیست که بقای قالب

تبعه بقای روح و چون این شب صفت ذاتی روح شاکست و اثر این صفت
در قالب خویش شایده که در این تبعه این صفات قالب خود را متحرک و متصرف
یا جسد بر حسب طایفه و صفتها یا طریف که از وی در وجود می آید و روح را سر و زرع علی
می آفرید بداند که روح را مکتبی باید وجود او بدو نیست و او نبود پس بود و او را وجودی
باید که از وجود عدم او و روان او وجود حضرت عزتست جل و علا او سبحانه و تعالی باید که
بدین شب صفت که صفات کمالست بر صوفی باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و باید که
ذات او متحرک قائم بود و لا با احتیاج و تسلسل ایجاد در این صفات باید که بدانست که قائم بود
و ذاتی و انبیا باشد و الا از قبیل اعتراض بود و ذات محل حادث گردد و تناسلی بازم آید و این
روان بود پس فاعل و قادر و صانع مطلقا حضرت خداوندی را شناسد و روح را بنیاست و فاعل
قدرة عالم صغری که قالب میخواهند بر کار کرده حق دارند و فاعیل خود را در نوع دانند و این را
شخص انسانی که لطیف خواست و یکی نه واسطه ای بواسطه است هم بدو قسم است
در عالم صغری دوم در عالم کبری ایچ در عالم صغری است و آن قالب انسانی است و در
روح و آلات و ادوات نفسانی روح چون نفس نامید و نفس حیوانی و غریزی
و اما ایچ در عالم کبری است که همان میخواهند بواسطه روح و آلات و ادوات
جسمانی و جسمانی چون حواس پنجگانه و اجزاء و این حرفها و صفتها که ظاهر شود
از ادبی تبعه آن فاعیل است و اما ایچ و واسطه نفس است و ایچ فاعیل حق است
که نتیجه از ادوات و نفس ظاهر میشود اما در افان اسمانی بدین بندگی ارادت و ارادت

[illegible]

مذوقات دنیاوی و مستلذات نفسانی و شهوات حیوانی بر بندند و حقیقت
بدانکه جهان بر شاخ افتاحی است حضرت خداوندی در پی ثبات شیخ و خادمان
خارج علی الصلوة و السلام و از بخا فرمود که سید القوم خادم ربی باقی خلاص بر دو نوعند
یا خدمتکار اند یا خدوایان چنانکه در خانقاه ازین دو نوع سرور نباشد یا علما
باشند که شیخ بر یک و اخذ می نصیب کرده باشد و عهده ان در گردن او کرده یا جمعی طلب
مجد باشند که از غلبات شوق و دواعی محبت و در طلب پروای هیچ کار هیچ
کس ندارند و روی از خلق و سوی نفس نگردانیده باشند و روی هوی دیوار ریاضت
بجای آورده ناپسند سوچی و شادی بپریم زین پس رخ زرد ما و دیوار غمش
و این هر دو طایفه را شیخ بخادم سپرده تا هر یک را در مقام هر یک بر کار رساند و در
و معاونت می نماید و ولایت و هدایت و ارشاد می نماید تا آنها که انداخته اند
می کنند و طلب فراغت جمیع طایفه و عبودیت مشغول باشند که اگر در خان
جلو طلب نمودند هر یک را خدمت هر شیخ یا بیستی که در می مشغول اند و ندی
فر و افادند و نیز اگر طلب کار فارغانت چنانکه بی علی را خارج و علی را فرمود
که از او غفلت نصیب در رعایت بر خاسته ام از حد کار گیر کار کنی بیگانه دارد
پس در خانقاه دنیا خلق و دوطایفه یکی خدوایان که روی عالم اخلاص خدمت حق آورده
حق تعالی شیخ این خانقاه است و نیاز دارد که در راست خدمت ایشان فرموده است که
دنیا اخدم من خدمتی و استخدم من خدمت و دیگر طایفه دنیا طلبان اند که ثبات علی

هر یک را درین خانقاه خدمتی نصیب کرده اند یا دشایان یا با زبان که
سند مکر از طایفه که بعد از آن خاص مشغولند و خلاصه از پیش اند که در
خلعت آتین و الا نسل لا یعبدون معنی چنان بود که چنانسان که بر کار می اندازند
برای آتین تا ان مخلصان که از محبت دنیا و سوی نفس تصرف شیطان خلاص یافته
فراغت بعد از آن حق و پرورش دین مشغول باشند که ما امر و انا لبعید و الله
مخلصین را لاین پس چنانکه در خانقاه عمل کار طلب مشغول باشند و از اولیت
و تقرب حق تا نزد حق تعالی را بچ بدان خاص رساند از لطافت خداوندی
خدمت کار اندر رساند و وقتی این ضعیف در خراسان جمعی درویشان را خدمت
بود و درویشی با خدمت ایشان نصیب کرده در بعضی کاشفات چنان سدید که از
حضرت خداوندی امداد لطف هر یک از خلوتیان می رسید و از سر خلوتی ضعیف حق
بدان خادم می رسید که خدمت ایشان میکرد و محبت باطل دنیا که کارهای چنانکه
در این حرف و صنعت هر یک نصیب نیت جال کند که این شغل از برای شکران بزرگم
که برین حرف محتاج باشند تا قضا حاجت سلمانی بر آید و مطیع فراغت حق شغل
شود که اگر کسی بیاحتیاج خویش از حرفها و صنعتها مشغول شدی از کار دین و دنیا
ماندی دنیا را بکسی که کافر است و فراغت جمیع مخلصان نماندی حضرت خداوندی
از کمال حکمت و غایت قدرت به شخصی را خدمتی و روحی نصیب کرده است که بجا سال
و صد سال بدان خدمت و حرف مشغول باشند که زمره اند که یک روز کاری دیگر کنند

در کار

و اگر اهل حرفت و صنعت که درین خانقاه بدان خدمت قیام می نمایند که در پیش
شیخ کنند حضرت جلال و بدلات و هدایت و ارشاد خادم که بعد رسول الله
است و شفق امانت و دیانت بجای آورد و در کل احوال بر حاد و شریعت ثابت
باشد و کسب خوش زمال ارام و مانا باشد محفوظ دارد و چنانکه زیاده نستاند
ند و هر با گسی مال او جام بود معاملة کند مگر که نداند و سر کس را در حرفت و صنعت
کار معین و روی کشیده نگردد و ایضا و نگاه دارد و چنان کسی را چیزی بگوید و در حرفت
و بهای ان شایسته است بروی بداند و تقیم افزون بدو نفر و شد تا بهمان کس
بفرود و از غل و غش پاک باشد که خارج علی الصلوة و السلام در بازار سکونت قدر کنیم
دید ریخته و می فروخت دست مبارک میان آن کسند بر آورد دستش تر شد کفشان
حیث صاحب کسند کف یا رسول الله یا رسول الله با انش رسیده است خارج
علی الصلوة و السلام فرمود چرا اینجا بود بروی بگردی یا کسید بدی که فرمود من عشتا
فلیس متا یعنی هر که باستان من چنانست اندیشد و کار مشغول کند و از امتین
نست و در آن کوشد که از دست ریخ و کسب او نصیبی بجز منی و راحتی بدو نصیبی
رساند و در روایت می آید که داود علیه السلام حق تعالی بنا جات کرد و کف خداوند
که همیشه خرد را بیخ منی مالی فرمود و از از شهر سرور و اول کسی ترا پیش آید و بود
داود علیه السلام روز رفت شخصی را دید پشت واری سید در دوش می آید بروی سلام کرد
احوال پرسید که معاملة تو با حضرت حق چه است که بدان و سیت و مرتب مراقب و محالست

ایضا یافت گفت من هر روز بشنوا می سپید جمع کنم و بر پشت بشنوا می سپید
بشودیم هر ماهی دارم دو دایم در دو نفع او نم و در دایم در دو نفع عیال هم و با
بدروشان و محتاجان صرف کنم داود علیه السلام گفت بروی حق است ترا که رفیق لبیا
باشی پس داود علیه السلام گفت به نزدیک من می باشی تا من هر روز یک درم تواری بدم
چنان که در پشت رفیق من خورای بود اینجا رفیق من باشی در ویش کف من این
که در پشت رفیق تو باشم کسب دست و ریخ بر می مبارک کنی و جام جز ان
بدارم ان تبه فاندیم برین سنو ان را می کشم و خدمت خدا و سکان خدا سکینم تا اهل
در سر در آید و حق تعالی سیدکان خویش را بلطف خداوندی هم بدین تبه
دالالت کند و این وظیفه در پیش می کند که یا تو بهیا الذین امنوا انفقوا من طیب
ما کسبتم سفر یا بدیقه کنند از ان اهل جلال که شما کسب کرده اند و اینجا معنی صد و
معنی انان که کسب سکینیم نفع خویش کنید و هم بدویشان صد و دینار بدهید
این معنی جای دیگر سفر یا بدیقه کلا است و اطعموا البائس الفقیر و خارج علی الصلوة و السلام
جلال ترین ما لمانا دجا که فرمود ان طیب یا کل الرجل من کسبیده و جرح
که علامه خانقاه جهانند برین شرط که در دم قیام نمایند حضرت خداوندی از سر و پا
و مقام در خلاصان و مغروران و محبوبان خویشند و هدا انبیا و اولیا علیهم السلام نصیبی
از ان دین جماعت دهر که در سکان و محبت ان ایشان بوده اند و فراد ایشان از انان
نزدکان حشر که جاک سفر یا بدیقه کلا و کسب مع الذین انعم الله علیهم اما نه خبر که این طایفه

مختلف که در بنای بر سرست صفت داده ام و در سرست فصل شرح سلوک هر اهل
ایشان را دم خراسند که از ذوق حال در آن مقامات مقربان انصیب تر باشند
امداد طاعات و وظائف فکر و پیدایش شب و تجرد باطن از نجات دنیا و تسکین هلاک
و کسر نفس و ترک شهوات و مراقبه دل و ترک رعونات می افرایند و اوج از ترک کین
و تصفیة دل و تجلی روح در وصول الی مایل کرده ایم نباید بقدر وسع و وقین
دا کند که بعد از پنج شش بود و نه پیش باید سرخ اندرستی خود دست کش
نیاید کسی که نبوده رنج و اگر از اعاقات حد از اقبال دست دهد که حدیث شیخی
از شایح که سلوک این راه عنایت خواند باشد و طیب حاذق و قشنگ شکر کرده
و رعایت دینی نظر و استصواب و کند تا بر شهر محبت او نباه دولت او باشد
خود خوار نفس اماره قطع کند که در سر منزلی و مرحله صدره را صادق صدیق خورش
دلیلی و قد جان از زبان پیدا اند و جمال کعب مقصود در نیافتد و حبیب شایح که
طیبان خادق اند و دلیلی و رهبری باشند که در هر قرن و سر عصر عزیز الوجود و عظیم
بوده اند اما در این روزگار بسیار کمی است احمد و عفا شکر است اند و عجب نیست که اگر نیاید
الکربیب جریافته شود در آن موضع از حاکم تیره مالست تراست و ان عقاقر
از غبار غیبت محروم تر از غایت و نظای اهل روزگار و استعراق خلق و دنیا و خجری
از مرکز کار خفته حایر مصرط و ثواب و عقاب و مرجع تدوین معلوم نظام اسرار و محیو
الدنیا و هم علم لاغره هم غافلون در نظامینا کل اعبد و فتمت دارد و جمال خورشید قدس

ارد و مع هذا از غیری که حق را بر خاص کیان حش است تن غرت بواسطه
 کتاب که درین عصر خود را چون کابل طبعی حادق و زانایند بر روی خاص
 و مدعی باقیه صاحب معنی گردانیده از انبساط و محض ماند که اولیا
 تحت قبابی لایع فهم غیری خلیلی یا الی الا فی شاعر حکم ستم الدعوی و القضا
 اقل اعلی ان الیوف کثیره و لکن سیف الدوره الیوم واحد
 مدعی سیار در این اندیش و یک زبکان اندر سیرت و سخن از این لجان بر سبب
 تزیاتنی بد از سر باد و از سر پیرش و لکن صاحب عبادت را که میل غایت سر در
 طلب دید و چاک شد باد عاطفت را از مذهب رافت حاجی بخت تنابرده
 از در خجسته غرت بر ادا زد و چاک الی طیب صادق دین و دلیل و رب عالم تعین
 او عرض کند و اگر طایب صادق در شرق بود و طیب حادق در مغرب که یا طایب
 بر مطلوب رسد یا بطور بد بطایب این ضعیف گوید
 کرد و در دین ترا دست در یابد ارادت و طریقه بد یاکشیان ترا کشید بر
 یا او بد و اسیر روی سومی شوند اللهم جعلنا من عبادک الصالحین و خرافک المعینین
 الباقین و انزلنا حظه قدرک مع اهل انک من الالعیاء و المرسلین و اختم فی الالعیاء
 محمد علی السلم خاتم الانبیا و صلی الله علیهم و آله و اصحابه و غیره الطاهرین و العارفين
 و قد وقع العرف من تحریه یوم الجمعة شوال المعظم ثلاث تسعین جمادى علی الضعیف
 العیج بر صیبه و اللعنا اللهم اغفر لمن بدع و کذب و یحقر و یقول اللهم اغفر له و یحقر
 و یحقر

وقد المرحوم المصطفى بن علي
الشيخ السيد محمد بن علي
على بن محمد بن علي بن علي

که تب
یکه اگر شوی رسکا و خوشش
پس قطع کی ساق صبی درش
در جام حیات سرمد یابد و صل
در عقد صق مردم از دستش
وله
نخود اید و روز و جهانم بریده ام
تکلیف نبار جلجامه که زید ام
لف نماده ام هر روانه جان خویش
والکه در شمع جاش بریده ام
باعث عشق جرات و نقص
ایتی ز شور و عشق شنیده ام
من که لاله زار عشق زیا پس
که شوق در مقاله زستی بریده ام
سرخ حدیث باغ و چون زمانه شو
اگر کن شده باول دیده دیده ام
دارو برای در جهان خرد خلق
مار در اسی بدل جان فسیده ام
نقواس عرش از آن شد با
شما که از غیبتی جردو ام

یکه اگر شوی رسکا - زو عیش
بر قطع کی ساق سی و شش

در تمام حیات سربلاده وصل
در مقدمه قدم از دستش

از خود امید و نوز و جهانم برده ام
سکنت نیا ز جادو ملک گزیده ام
سکنت نماده ام چو روان جانم
و انگیزه شمع جانم برده ام
تا ایقی ز شوره عشق شیدام
و صفی کار از غصه زاپس
کرو نوق در قمار دستی برده ام
شرح مدیحه ای چون زمانشو
گر کن شده با دل و دیده دیده ام
دارم برای درد جانم ز خد خلق
مادر در اسمی در جانم خدایم
نوازش عرش اناک شامم
شمار از غنیمتی چو دردم

سدره جود
بر روی کلاه کرده و نوحه جلاله را بر خضم
مرد می نهند و شویو که خاک را بر وجه خج
تخلیه آید که بر خانه مشهور و زبان چنان
چنان بگفتن از او است که کس نتواند از او
غم گرام را بر صورت او در کمال
که در صورت او از او است که کس نتواند از او



این کتاب از بخش کتب خطی
کتابخانه مجلس شورای ملی
است.

